

انقلاب و ضد انقلاب

در آلمان

﴿ ۳ ﴾

* اثر: فریدریش انگلس

* نشر مردم

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۰۷-۱۳۵۷

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۴/۰۴/۲۷ (۲۰۰۵/۰۷/۱۸)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se

melh9000@yahoo.com

فهرست

صفحه

۳

۱۴- احیاء نظم - مجلس امپراطوری

۷

۱۵- پیروزی پروس

۱۰

۱۶- مجلس ملی و دولتها

۱۳

۱۷- قیام

۱۷

۱۸- خرده بورژواها

۲۱

۱۹- پایان قیام

۲۵

* توضیحات در باره برخی اسامی و رخدادها

دولت‌های اتریش و پروس اولین ماههای سال ۱۸۴۹ را برای دنبال کردن موفقیت‌هایی که در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۸۴۸ بچنگ آورده بودند، اختصاص دادند. پس از غلبه بر وین از وجود مجلس امپراطوری اتریش واقع در یک شهر کوچک محلی مراویها بنام گرمسیر تنها نامی باقیمانده بود. در این زمان نمایندگان اسلاوها با انتخاب کنندگانشان که عمدتاً در برپا داشتن دولت از پا افتاده اتریش نقش داشتند، بخاطر خیانتشان به انقلاب اروپا به مجازات بینظیری رسیدند. به مجرد اینکه دولت نیروی خود را باز یافت، نسبت به مجلس امپراطوری و اکثریت نمایندگان اسلاوی آن توهین آمیزترین رفتارها را نمود و هنگامیکه اولین موفقیت‌های ارتش شاهنشاهی خاتمه سریع جنگ مجارستان را نوید داد، مجلس امپراطوری در چهارم مارس منحل گردید و نمایندگان آن توسط نیروی نظامی متفرق گردیدند. سرانجام هنگامیکه اسلاوها دیدند که فریب خورده اند از پس آن بانک برآوردند که: «بیایید بفرانکفورت رفته و مخالفتی را که در اینجا نمیتوانیم دنبال کنیم در آنجا ادامه دهیم!» ولی دیگر کار از کار گذشته بود و همین واقعیت که آنها چاره دیگری جز اینکه یا ساکت بمانند و یا بمجلس نالایق فرانکفورت متوسل شوند بتنهائی مبین کافی فلاکت شدید آنها بود.

بدین ترتیب اقدامات اسلاوهای آلمان برای احیاء یک موجودیت ملی مستقل در زمان حال و باحتمال قوی برای همیشه پایان میرسد. تعداد بیشماری از بقایای پراکنده ملت‌های سابق در حال فنا، از قبیل بوهمی ها، کارنتین ها، دالماتیها و غیره - که همانند ملت ولش در انگلستان، باسک در اسپانیا، باس برتونها در فرانسه و در دوران اخیر اسپانیائیها و فرانسویهای کرولی در بخشهایی از آمریکای شمالی که اخیراً به اشغال نژاد انگلیسی - آمریکائی در آمده است، ملیت و نیروی حیات سیاسی آنها مدت مدیدی است که مضمحل شده و در نتیجه تقریباً برای یکهزار سال مجبور بوده اند که از ملت قدرتمندتری، ملت غالب بر آنها، پیروی نمایند - سعی کردند که از اغتشاش و آشفتگی سرتاسری اوضاع در سال ۱۸۴۸ برای احیاء دستگاه حاکم سیاسی قرن هشتم بعد از میلاد مسیح استفاده نمایند. تاریخ یکهزار ساله باید به آنها می آموخت: که چنین عقب گردی امکانپذیر نیست؛ که اگر زمانی اقوام اسلاو در تمام سرزمینهای شرق آلب و سال مقیم بودند، این واقعیت تنها گواه سمت تمایل تاریخی و در عین حال بیان قدرت مادی و معنوی ملت آلمان در چیره شدن، جذب کردن، و تحلیل بردن همسایگان شرقی ادوار کهن خود است؛ که این تمایل به جذب بوسیله آلمان همیشه یکی از قدرتمندترین وسایل اشاعه تمدن اروپای غربی بسرزمینهای شرقی این قاره بوده و هست؛ باید به آنها می آموخت که این تمایل تنها زمانی میتواند متوقف گردد که

پروسه ژرمنی شدن بسرحدات ملل بزرگ، فشرده و از هم نپاشیده ای چون مجاریها و تا حدودی لهستانیها برسد؛ و در نتیجه سرنوشت طبیعی و اجتناب ناپذیر این ملل در حال افول، در این است که بگذارند این پروسه انحلال و جذب آنها بوسیله همسایگان قویترشان خود را تکمیل کند. مسلماً این آینده بسیار پر تملقی برای (بلندپروازیهای) ملی خیالبافان پان اسلاویستی که در تحریک بخشی از بوهمی ها و اسلاوهای جنوبی توفیقی بدست آوردن، نیست؛ ولی آیا آنها انتظار دارند که تاریخ برای رضای خاطر چندین جمعیت پراکنده هزار سال پس روی نماید، جمعیت‌هایی که در هر تکه از سرزمین محل اقامتشان با آلمانیها مخلوط و بوسیله آنها محاصره شده اند، مردمی که تقریباً از زمانهای بسیار قدیم تماماً بحکم تمدن زبانی جز زبان آلمانی نداشته اند و از اولین شرایط موجودیت ملی، یعنی داشتن جمعیت زیاد و بهم پیوستگی سرزمین محرومند؟ بالنتیجه، شورش پان - اسلاویستی که در تمام سرزمینهای اسلاوی آلمان و مجارستان قبائی برای احیاء استقلال تمام این ملل بی اندازه کوچک بود، در همه جا با جنبشهای انقلابی اروپا برخورد نمود و اسلاوها گرچه وانمود میکردند که بخاطر آزادی می‌جنگند، دائماً در سمت (باستثنای بخش دمکراتیک لهستان) دیکتاتوری و ارتجاع ایستادند. وضعیت در آلمان، در مجارستان و حتی اینجا و آنجا در ترکیه بهمین منوال بود. آنها با خیانت بآمال توده های مردم، با تبدیل بستونهای درجه اول توطئه دولت اتریش و پشتیبانی از آن، خود را در نظر تمام ملل انقلابی در موضع مرتدین قرار دادند. و اگر چه در هیچ جا توده های مردم در جر و بحثهای بی اهمیتی که رهبران پان - اسلاویستی مطرح میکردند، شرکتی نداشتند، بخاطر اینکه در جهالت عمیق بسر میبردند، با اینحال هرگز فراموش نخواهد شد که در پراگ، شهری که نیمی مردم آنرا آلمانیها تشکیل میدهند، جماعت متعصب اسلاوی با مسرت این فریاد را تکرار میکردند که: «ما شلاق روسی را به آزادی آلمانی ترجیح میدهیم!» اسلاوها پس از کوشش برباد رفته خود در ۱۸۴۸ و پس از درسی که دولت اتریش به آنها داد، احتمال اینکه در فرصت آتی به اقدام دیگری مبادرت ورزند، وجود ندارد. ولی اگر بار دیگر سعی کنند که تحت عناوین مشابه خود را با نیروی ضد انقلاب متحد سازند، وظیفه آلمان روشن است. هیچ کشور در حال انقلاب و درگیر جنگ خارجی نمیتواند درست در قلب خود تحمل خائنین و ندائی، را داشته باشد.

و اما درباره قانون اساسی که امپراطور اعلام کرد و در عین حال پارلمان امپراطوری را منحل ساخت، لزومی بطرح مجدد آن نیست، زیرا هرگز موجودیت عملی نداشت و امروز هم کاملاً کنار نهاده شده است. دیکتاتوری فردی با تمام جوانب و خصوصیات آن از تاریخ ۴ مارس ۱۸۴۹ در اتریش احیاء شده است. در پروس، مجلسین مقننه برای تصویب و اصلاح منشور جدیدیکه شاه اعلام داشت در فوریه تشکیل جلسه دادند. آنها با رفتاری حاکی از بردباری و تواضع نسبت بدولت تقریباً بمدت شش هفته نشستند، ولی هنوز کاملاً آمادگی

همکاری تام و تمام با شاه و وزرایش را نداشتند. بنابراین، بمجرد اینکه فرصت مناسبی دست داد این مجلسین منحل گردیدند.

بدینحال، اتریش و پروس هر دو موقتاً خود را از زنجیرهای کنترل پارلمانتاریستی خلاص کردند. امروز دولتهای ایندو کشور تمام قدرت را در خود متمرکز ساخته اند و میتوانند از آنها در هر کجا که بخواهند استفاده نمایند: اتریش علیه مجارستان و ایتالیا، پروس علیه آلمان. زیرا که پروس نیز خود را برای جنگی آماده میکند که بدانوسیله «نظم» را در سرزمینهای کوچکتر مستقر سازد.

در چنین اوضاعی، ضد انقلاب در دو مرکز فعالیت آلمان - در وین و برلن - حکمفرما بود و مبارزه تنها در ولایات کوچکتر ادامه داشت، گرچه در آنجا نیز توازن بیش از پیش بزبان منافع انقلابی متمایل بود. ما قبلاً گفتیم که این ولایات کوچکتر مرکز مشترکشانرا در مجلس ملی فرانکفورت یافتند. این باصطلاح مجلس ملی هر چند خصلت ارتجاعیش از مدتها پیش آشکار شده بود تا بدانجا که خود مردم فرانکفورت علیه آن مسلحانه بپا خاستند، ولی با اینحال از منشاء کم و بیش دارای سرشت انقلابی بود. این باصطلاح مجلس ملی، که حدود صلاحیت آن هرگز مشخص نگردیده بود، در ژانویه یک موضوع غیر عادی و انقلابی اتخاذ نمود و بالاخره باین تصمیم رسید که قطعنامه های آن از قدرت قانونی برخوردار است، گرچه مورد قبول ولایات بزرگتر واقع نشد. در تحت چنین شرایطی، و زمانیکه جماعت طرفدار حکومت سلطنت مشروطه دید که با احیاء دیکتاتوری مطلقه مواضع خود را از دست میدهد، نباید تعجب کرد که لیبرالها و بورژوازی سلطنت طلب تقریباً در تمام آلمان آخرین امیدهای خود را به اکثریت این مجلس ببندند، بمانند خرده بورژوازی، این هسته مرکزی حزب دمکرات، با غم روزافزون خود بدور اکثریت همین مجلس جمع شدند که در حقیقت آخرین اعضای بهم پیوسته دمکراسی در مجلس را تشکیل میدهد. از سوی دیگر حکومتهای بزرگتر و بویژه وزارت پروس، بیش از پیش عدم تطابق یکچنین جماعت انتخابی را با سیستم سلطنتی مستقر شده در آلمان میدیدند، و اگر آنها مجلس را مجبور به انحلال نمیساختند، علت آن تنها این بود که وقت آن هنوز نرسیده و پروس امید داشت که ابتدا از آن برای مقاصد جاه طلبانه خود استفاده نماید.

در طول اینمدت، آن مجلس مفلوک در آشفته فکری هر چه عمیقتری فرو رفته بود. نمایندگان و فرستاده های آن، هم در وین و هم در برلن با توهین آمیزترین رفتارها مواجه گردیده بودند و یکی از اعضاء آن، علیرغم برخورداریش از مصونیت پارلمانی، بمانند یک یاغی معمولی در وین تیرباران شده بود. هیچ کجا برای فرامین آن اعتباری قائل نبودند و اگر هم قدرتهای بزرگ اصولاً بدانها توجهی میکردند، تنها با یادداشتهای مخالفتی همراه بود که قدرت مجلس را، مبنی بر وضع و تصویب قوانین و قطعنامه هائیکه شامل حکومتهای آنها

گردد، زیر علامت سؤال قرار میدادند. نماینده مجلس، یعنی قدرت مجریه مرکزی تقریباً با تمام کابینه های آلمان درگیر جر و بحثهای سیاسی بود و با وجود تمام کوششهایشان، نه مجلس و نه دولت مرکزی قادر بودند که اتریش و پروس را وادار به ایراد نظرات، طرحها و خواسته های نهائیشان بنمایند. سرانجام مجلس، با وضوح شروع بدیدن این حقیقت نمود که اجازه داده بوده است، تمام قدرت از دستش خارج شود، که در سایه مرحمت اتریش و پروس قرار گرفته و اگر قرار است که زمانی قانون اساسی فدرال برای آلمان بوجود آورد، بفوریت و با جدیت تمام باید بدان مبادرت ورزد. و بسیاری از نمایندگان متزلزل مجلس نیز بروشنی درک کردند که درست و حسابی گول دولتها را خورده اند. ولی آنها، در موضع ضعیفشان، قادر به چه کاری بودند. تنها چیزیکه میتوانست آنها را نجات دهد، این بود، که بیدرنگ و مصممانه به اردوی خلق بپیوندند؛ ولی موفقیت حتی چنین اقدامی بیش از حد قابل تردید بود؛ وانگهی در بین این مخلوقات ضعیف النفس و غیر مصمم، کوتاه فکر و خود بین، که هنگامیکه همهمه ابدی شایعات و یادداشتهای سیاسی متضاد آنها را کاملاً مات و مبهوت ساخت، تسلی و پشتیبانی خود را تنها در تکرار ابدی اطمینان خاطر دادن جستند – مبنی بر اینکه آنها بهترین، بزرگترین و داناترین مردان کشوراند و فقط آنها میتوانند آلمان را نجات دهند – ما سؤال میکنیم، که در میان این موجودات ذلیل که تنها یک سال زندگی پارلمانی آنها را به ابلهان کاملی بدل ساخته بود، کجا بودند آن مردانیکه به اقدام بیدرنگ و قطعی مبادرت ورزند؟ تصمیم سریع قاطعانه اتخاذ کنند، اقدام پرتوان و مداوم که پیشکششان.

سرانجام دولت اتریش ماسک را از چهره خود برافکند. در قانون اساسی چهارم مارس خود، اتریش را کشور سلطنتی تفکیک ناپذیر، با سیستم مالی مشترک، سیستم مالیات – گمرکات و مؤسسات نظامی اعلام نمود و بدانوسیله هر حد و مرز جدا سازنده میان استانهای آلمانی و غیر آلمانی را محو ساخت. این اعلامیه در قبال قطعنامه ها و مفاد قانون اساسی امپراطوری آینده، که تا بآن زمان بتصویب مجلس فرانکفورت رسیده بود، اعلام گردید. اتریش به مجلس اعلام جنگ کرده بود و مجلس بدبخت هیچ چاره ای جز این نداشت که بدان گردن نهد. مجلس با مقدار زیادی لاف و گزاف و اتریش با آگاهی بقدرت خود و بی اهمیتی شدید مجلس کاملاً استطاعت آنرا داشت که بدان توجهی نکند. و این نماینده ارزنده مردم آلمان، آنچنانکه وانمود میکرد، بخاطر اهانت اتریش برای گرفتن انتقام از خود، راه بهتری از این نیافت که با دست و پای بسته خود را بپای دولت پروس بیاندازد. با اینکه بنظر عجیب میرسد، این مجلس در مقابل همان وزرائی که آنها را بعنوان عناصر غیر قانونی و ضد خلقی محکوم کرده و بدون نتیجه در اخراجشان پافشاری نموده بود، بزانو در آمد. جزئیات این رابطه خفت بار و وقایع تراژیک – کمدی که در پی آن رخ داد، مطلب مورد بحث بعدی ما را تشکیل خواهد داد.

لندن، آوریل ۱۸۵۲

اکنون ما وارد آخرین فصل تاریخ انقلاب آلمان میشویم که شامل اختلاف مجلس ملی با دول ولایات مختلف، بویژه با پروس؛ قیام مناطق جنوبی و غربی آلمان، و واژگونی نهائی آن بدست پروس می باشد.

ما تاکنون مجلس ملی فرانکفورت را در عمل دیده ایم. ما ناظر لگد خوردن آن از اتریش، مورد اهانت قرار گرفتن آن بوسیله پروس، سرپیچی ولایات کوچک از آن، و فریب خوردن آن از «دولت» مرکزی بی کفایتش بوده ایم، دولتی که خود فریب یکایک شاهزادگان کشور را خورده بود. ولی سرانجام اوضاع برای این جماعت قانونگذار ضعیف، متزلزل و بی خاصیت جلوه خطرناکی بخود گرفت. مجلس ناگزیر باین نتیجه گیری رسید که «جامه عمل پوشیدن ایده عالی وحدت آلمان به خطر افتاده است» که معنای واقعی آن این بود که مجلس فرانکفورت با تمام کارهائیکه انجام داده و در صدد انجام آن است، به احتمال قوی به باد فنا خواهد رفت. بنابراین، مصمم شد که با جدیت هرچه بیشتر در اسرع وقت محصول پرشکوه خود، «قانون اساسی امپراطوری» را عرضه دارد. لیکن در این راه یک مشکل وجود داشت. قوه مجریه چگونه باید باشد؟ یک شورای مجریه؟ خیر؛ چنین چیزی، در تفکر آنها بمثابه جمهوری نمودن آلمان بود. یک «رئیس جمهور»؟ نه، اینهم دوباره همان خواهد شد. بنابراین آنها باید ابهت امپراطوری قدیم را زنده کنند. ولی — از آنجائیکه البته می بایستی یک شاهزاده امپراطور شود — این شاهزاده چه کسی میتواند باشد؟ محققاً هیچیک از خدایان کوچک، رویس — گرایتس — شلایتس — لوین شتاین — ابرسدورف گرفته تا باواریا، نباید باشند؛ نه اتریش و نه پروس تحمل آنها را خواهد کرد. تنها از اتریش یا پروس میتواند باشد. اما کدامیک از آندو؟ بدون شک، اگر برعکس آنچه گذشت شرایط مناسب بود و دولت اتریش مشکل گشا نمیشد و آنها را زحمت زیادی نمیداد، این مجلس خجسته تا به این روز، بدون اینکه بتواند به نتیجه برسد، می نشست و مشغول بحث مساله لاینحل مهم میشد.

اتریش بخوبی میدانست که لحظه ایکه با تسلط به تمام ایالات خود بعنوان یک قدرت نیرومند و عظیم اروپائی در برابر اروپا ظاهر شود، بحکم قانون قوه جاذبه سیاسی، بدون کمکی که هیچ قدرتی با مشورت مجلس فرانکفورت بتواند یا بنماید، بقیه آلمان را بمدار خود خواهد کشید. اتریش از زمانیکه تاج و تخت ضعیف امپراطوری آلمان را بلرزه درآورد — تاج و تختی که مانع سیاست مستقل آن شد و ذره ای بقدرت داخلی یا خارجی آلمان نیافزود — در حرکتش بسیار قویتر و بسیار آزادتر بوده است. و بفرض اینکه اتریش نتوانست جای پای خود

را در ایتالیا و مجارستان حفظ کند، ولی، چرا منحل شد و در آلمان هم منهدم گردید و هرگز نتوانست ادعای تعیین تاج و تخت را بنماید - تاج و تختی که در زمانی از دستش خارج شده بود که اتریش در کمال قدرت خود قرار داشت. سرانجام اتریش بیدرنگ علیه هرگونه تجدید حیات امپراطوری بیانیه ای صادر نمود و بصراحت تقاضای احیاء پارلمان فدرال آلمان را کرد، یعنی تنها دولت مرکزی آلمان که در قرارداد ۱۸۱۵ برسمیت شناخته شده و در چهارم و مارس ۱۸۴۹ آن قانون اساسی را صادر کرده بود که هیچ معنای دیگری جز اعلام اتریش بمشابه یک کشور سلطنتی غیر قابل تفکیک، با مرکزیت و مستقل، و حتی جدا از آن آلمانیکه مجلس فرانکفورت قرار بود برسمیت بشناسد، نداشت.

این اعلام جنگ آشکار واقعاً هیچ راه دیگری برای ابلهان فرانکفورت باقی نگذاشت، جز اینکه اتریش را از آلمان کنار بگذارند و از مابقی آنکشور یکنوع امپراطوری پست، یک «آلمان کوچولو»، و در واقع قبای کهنه امپراطوری که می بایست روی شانه های اعلیحضرت پروس می افتاد، بوجود آورند. این نقشه همانطور که در خاطره مان هست، تجدید طرح کهنه ای بود که عده ای از دکترینهای لیبرال نواحی جنوبی و مرکزی آلمان در حدود ۶ یا ۸ سال قبل پرورش داده بودند که در آن اوضاع خفت بار بعنوان موهبت غیر مترقبه الهی تلقی کرده و بدانوسیله چلچلی قدیمشانرا در اینموقع یکبار دیگر بمشابه آخرین «اقدام نوین» برای نجات کشور مطرح ساخته بودند.

بنابراین مجلس در فوریه و مارس ۱۸۴۹ بحث در باره قانون اساسی امپراطوری را همراه با اعلامیه حقوق و قانون انتخابات امپراطوری خاتمه داد؛ لیکن، اینکار بدون دادن متضادترین امتیازات در بسیاری از نکات - گاه به محافظه کاران یا در واقع به گروه ارتجاعیون، و گاه به فراکسیون پیشرفته تر مجلس - انجام نگرفت. این واقعیت محرز بود که رهبری مجلس که سابقاً به جناح دست راست و راست میانه (محافظه کاران و ارتجاعیون) تعلق داشت، بتدریج، گرچه آهسته، بدست جناح دست چپ یا دمکراتهای این جماعت می افتاد. موقعیت در واقع عجیب نمایندگان اتریش، در مجلسی که کشورشانرا از آلمان کنار گذاشته بود و در عین حال از آنها خواسته میشد که در مجلس حضور یافته و رأی دهند، حامی تغییر تعادل مجلس بود؛ و بدین ترتیب از همان اواخر فوریه جناح چپ میانه و چپ بکمک رأی های اتریش غالباً خود را در اکثریت یافت، در حالیکه در سایر مواقع فراکسیون محافظه کار اتریش، بطور ناگهانی، بخاطر خوشمزگی با جناح دست راست رأی میداد و تعادل را دوباره بسود جانب دیگر بهم میزد. آنها با این جست و خیزهای مضحک ناگهانی قصد داشتند مجلس را بحقارت بکشانند، ولی کاملاً غیر ضروری بود، زیرا توده مردم مدت زیادی بود که به توخالی و هجو بودن کامل آنچه که از فرانکفورت می آمد، متقاعد شده بودند. سهولت میتوان متصور شد که در این میان چه قانون اساسی نمونه ای با آن جست و خیزهای دو جانبه بسته بندی

گردید.

جناح دست چپ مجلس – این گل سرسبد و مایه افتخار آلمان انقلابی، بنا برغم خود – کاملاً سرمست کامیابیهای ناقابلی بود که بواسطه خوش نیتی یا بد نیتی گروهی از سیاستمداران اتریش که مجری اوامر و بخاطر منافع دیکتاتوری اتریش عمل میکردند، کسب کرده بود. هر بار مجلس فرانکفورت به پیشنهادی رقیق شده و هموپاتیک بنحوی شکل قانونی میبخشید، پیشنهادی که با اصول ناروشن و نادقیق خود آنها نیز سرسوزنی قرابت نداشت، این دمکراتها ادعا میکردند که وطن و خلق را نجات داده اند. این مردان بیچاره و علیل المغز در طول زندگی غالباً تیره و تار خود تا به آن اندازه با چیزی بنام پیروزی بیگانه بودند که واقعاً تصور میکردند طرح چند پیشنهاد ترمیمی بی ارزش آنها که با دو سه رأی اکثریت به تصویب رسیده بود، سیمای اروپا را تغییر خواهد داد. آنها از همان ابتداء شروع کار پارلمانیشان بیش از هر فراکسیون دیگری به مرض علاج ناپذیر خرفتی پارلمانی دچار بودند، مرضی که قربانیان بدبخت خود را باین عقاید پرشکوه متعهد میسازد که اکثریت رأی مجلس انتخابی در تمام جهان تاریخ و آینده آن حاکم بوده و سرنوشت آنرا تعیین میکند – مجلسی که بخصوص افتخار آنرا داشته باشد که آنها را در زمره نمایندگان خود بر شمارد. این مرض آنها را به این عقیده پایبند میکند که هر چیزیکه خارج از مجلس آنها در جریان است – جنگها، انقلابات، ساختمان راه آهن، مستعمره کردن تمام قاره های جدید، کشف طلا در کالیفرنیا، کانالهای آمریکای مرکزی، ارتشهای روسیه و هر چیزیکه امکاناً ادعای اثر بخشی بر روی سرنوشت بشری را داشته باشد – در مقایسه با رویدادهای غیر قابل قیاس در حول مساله مهمی که اتفاقاً ممکن است در همان لحظه توجه مجلس محترمشانرا بخود جلب کرده باشد، ناچیز است. لذا، این حزب دمکرات مجلس بود که ماهرانه و قاچاقی با وارد کردن قدری از داروهای نیرنگ خود بدرون «قانون اساسی امپراطوری» ابتدا مجبور به جانبداری از آن گردید – با اینکه هر نکته اساسی آن بطور عیان اصولی را که آنها غالباً اعلام میداشتند نقض میکرد – و سرانجام زمانیکه این مولود عجیب الخلقه طرد گردید و بوسیله مولفین اصلی آن بدانها بارث داده شد، آنها ارثیه را پذیرفته و حتی علیرغم مخالفت تمام کسانیکه آنگاه اصول جمهوریخواهی خود را اعلام کرده بودند، به قانون اساسی سلطنتی معتقد شدند.

وانگهی باید اذعان نمود که تضاد فقط ظاهری بود. خصلت گنگ، متضاد، و نارس قانون اساسی امپراطوری انعکاس بلاواسطه عقاید سیاسی گیج، متضاد و نارس این عالیجنابان دمکرات بود. و اگر گفتار و نوشتجات خود آنها – تا آنجا که قادر بنوشتن بودند – دلایل کافی برای این مطلب نباشد، اعمالشان این مساله را ثابت میکند؛ برای اینکه در حیطه افراد باشعور این موضوع جزء واضحات است که انسانرا نه از روی مقام او، و نه بر اساس اینکه او چگونه خود را وانمود میسازد و در باره خود ادعا میکند، بلکه برپایه اعمال و کردار و

آنچه او در واقع هست میسنجند؛ و اعمال این قهرمانان دمکراسی آلمان، که بتدریج خواهیم دید، بحد کافی با صدای رسا خود گویای مطلب است. بدینمنوال، قانون اساسی امپراطوری با تمام ضمائ و مخلفات خود در ۲۸ مارس با ۲۹۰ رأی در مقابل ۲۴۸ رأی ممتنع و ۲۰۰ رأی غایب بتصویب رسید و امپراطور آلمان را منهای اتریش انتخاب کرد. طنز تاریخ بحد کمال رسید: مضحکه شاهنشاهی که فریدریش ویلهلم چهارم سه روز پس از انقلاب هیجدهم مارس ۱۸۴۸ در خیابانهای برلن بهت زده به اجرا درآورد، در حالیکه اگر شرایط دیگری بود مانند سایر نقاط، قانون ممنوعیت مستی در ملاء عام گریبانش را میگرفت - این مضحکه نفرت بار عیناً یکسال بعد بوسیله چیزی که خود را مجلس نمایندگی تمام آلمان وانمود میساخت بتصویب رسید. بدینصورت، چنین چیزی نتیجه انقلاب آلمان شد!

لندن، ژوئیه ۱۸۵۲

۱۶

مجلس ملی و دولتها

مجلس ملی فرانکفورت پس از آنکه شاه پروس را بعنوان امپراطور آلمان (منهای اتریش) انتخاب کرد یک هیات نمایندگی به برلن اعزام داشت تا تاج و تخت سلطنتی را بوی تقدیم کند و سپس خود را مرخص نمود. فریدریش ویلهلم در سوم آوریل نمایندگان را بحضور پذیرفت. او خطاب به آنها گفت، گرچه حق تقدیمی را که نمایندگان مردم بر تمام شاهزادگان دیگر آلمان بوی اعطاء کرده اند، میپذیرد، ولی هنوز تا زمانیکه مطمئن نیست که بقیه شاهزادگان تفوق وی و قانون اساسی امپراطوری را که برایش آن حقوق را قائل شده برسمیت میشناسند، نمیتواند تاج و تخت شاهنشاهی را بپذیرد. وی اضافه کرد که این وظیفه حکومتهای آلمان خواهد بود که ببینند آیا این قانون اساسی آنچنان است که بتواند مورد تأیید آنها قرار گیرد؟ در نتیجه گیری بیان داشت که بهر تقدیر چه بعنوان امپراطور یا غیر همیشه آماده خواهد بود که علیه هر دشمن داخلی یا خارجی دست به شمشیر برد. ما خواهیم دید که وی آنچنان به قول خود وفادار ماند که مجلس ملی را دچار وحشت بسیار نمود.

ابلهان فرانکفورت پس از بررسی دیپلماتیک عمیق سرانجام به این نتیجه رسیدند که این پاسخ به مفهوم رد تاج و تخت است. سپس (در ۱۲ آوریل) تصمیم گرفتند: که قانون اساسی امپراطوری قانون کشور است و باید حفظ شود؛ و از آنجائیکه هیچ راه حلی بنظرشان نمیرسید، یک کمیته سی نفری انتخاب کردند که وظیفه اش ارائه پیشنهاد و چگونگی اجرای قانون اساسی بود.

این مصوبه اختلاف میان مجلس فرانکفورت و حکومتهای آلمان بود که آشکارا اعلام

داشت. بورژوازی بویژه خرده بورژوازی همگی یکباره پشتیبانی خود را از قانون اساسی فرانکفورت اعلام داشتند. آنها دیگر نمیتوانستند در انتظار «لحظه پایان بخش انقلاب» بمانند. در اتریش و پروس انقلاب موقتاً با دخالت نیروی مسلح خاتمه داده شده بود. طبقات فوق الذکر امکاناً ترجیح میدادند که نحوه عمل اجرای آن با زور کمتری همراه باشد، ولی چاره دیگری نداشتند؛ کار انجام گرفته بود و می بایستی بدان تن در دهند، بلافاصله تصمیم گرفتند و به قهرمانانه ترین وجهی آنرا به اجرا درآوردند. در ایالات کوچکتر که امور نسبتاً به آرامی میگذشت، این طبقات مجدداً به آژیتاسیون چشمگیر، ولی بدون نتیجه، آن آژیتاسیون ناتوان و پارلمانی ای که با خود آنها کاملاً وفق میداد، بازگشته بودند. بنابراین اگر ایالات مختلف آلمان بطور جدا از یکدیگر در نظر گرفته شود، چنین بنظر می آید که گویا آن شکل جدید و نهائی را بخود گرفته اند که باصطلاح می بایستی آنرا از این پس در راه رشد مسالمت آمیز قانونی بیانازد. در این ایالات فقط سه مساله لاینحل باقی مانده بود و آنهم سازمان سیاسی جدید فدراسیون آلمان بود، و لذا حل این مساله، تنها مساله ایکه بنظر میرسید هنوز توأم با خطر باشد، بسیار ضروری احساس میشد. بهمین جهت بورژوازی به مجلس فرانکفورت فشار میآورد تا آنرا هر چه زودتر وادار به تنظیم قانون اساسی نماید؛ از اینرو اقسار بالا و پائین بورژوازی مصمم بودند، این قانون اساسی را چه بد و چه خوب بپذیرند و یا دفاع از آن بلادرنگ شرایط نظم و آرامش را بوجود آورند. بنابراین از همان ابتدا امر آژیتاسیون برای قانون اساسی شاهنشاهی از احساسات ارتجاعی سرچشمه میگرفت و محرک آن طبقاتی بودند که از مدتها پیش از انقلاب خسته شده بودند.

اما مساله جنبه دیگری نیز داشت. اولین و اساسی ترین اصول قانون اساسی آینده آلمان در اولین ماههای بهار و تابستان ۱۸۴۸، یعنی در زمانیکه هنوز امر تهیج توده مردم کاملاً رونق داشت، رأی گیری شده بود. مصوباتیکه در آن دوره از مجلس گذشتند، با وصف اینکه در آنزمان کاملاً ارتجاعی بودند، ولی پس از اعمال خودسرانه دولتین اتریش و پروس، اکنون بیش از حد لیبرال و حتی دمکراتیک بنظر میرسیدند. معیار قیاس تغییر کرده بود. مجلس فرانکفورت، بدون انتحار اخلاقی، نمیتوانست موادی را که زمانی بر روی آنها رأی گیری شده حذف نماید. ﴿...﴾ هر کجا به این علامت ﴿...﴾ (کروشه) با چند نقطه در داخل آن برخورد کردید به معنی جا افتادن یک الی چند کلمه، در متن اصلی (ترجمه فارسی)، مابین دو کلمه ای است که کروشه قرار گرفته است. حجت قانون اساسی امپراطوری را از روی قوانینی که دولتین اتریش و پروس، شمشیر بدست، ﴿...﴾ داری کند. بعلاوه همانطوریکه مشاهده شد، اکثریت مجلس مواضع خود را ﴿...﴾ لیبرال و دمکرات اوج بیشتری میگرفت. بنابراین قانون اساسی امپراطوری ﴿...﴾ کاملاً خلقیش برتری داشت، بلکه در عین حال، علیرغم تمام تضادهای درونیش، هنوز لیبرال ترین قانون اساسی سراسر آلمان بود. بزرگترین عیب این قانون

اساسی این بود که فقط به یک صفحه کاغذ ختم میشد و قانون نیروئی بود که از مواد آن حمایت نماید.

در تحت چنین شرایطی طبیعی بود که جماعت باصطلاح دمکرات، یعنی همان توده کاسبکاران خرده پا، به قانون اساسی امپراطوری بچسبند. این طبقه نسبت به بورژوازی لیبرال طرفدار سلطنت مشروطه همیشه در خواسته هایش پیشروتر بوده، تهور بیشتری را در پیشگامی نشان داده، غالباً به مبارزه مسلحانه تهدید کرده و در دادن وعده های فراوان مبنی بر فداکردن جان و مال خود برای آزادی دست و دل باز بوده است؛ لیکن تابحال بحد کافی ثابت کرده است که در روز خطر ناپدید میشود و هیچگاه بیش از روز شکست نهائی، زمانی که همه چیز از دست رفته باشد، احساس آرامش نمیکرد و حداقل از تسلیتی که بوی گفته میشد میفهمید که مسائل بنحوی خاتمه یافته است. بنابراین، در حالیکه توافق بانکداران بزرگ، کارخانه داران و تجار که خصلت محتاط کارانه داشت، بیشتر شبیه یک تظاهر ساده بنفع قانون اساسی بود، طبقه بلاواسطه پائینی آنها، کاسبکاران دمکرات سلحشور ما، مانند همیشه با شکوه تمام اعلام داشت که تا آخرین قطره خون خود بخاطر پاسداری از قانون اساسی امپراطوری مقاومت کند.

با پشتیبانی دو فرقه، بورژوازی طرفدار سلطنت مشروطه و کم و بیش مغازه داران دمکرات، فعالیت تبلیغاتی بمنظور تحقق فوری قانون اساسی امپراطوری بسرعت وسعت یافت و بیان پرتوان خود را در پارلمان چندین ایالت یافت، مجالس پروس، هانور، ساکسن، بادن و ورتنبرگ پشتیبانی خود را از آن اعلام کردند و مبارزه میان حکومتها و مجلس فرانکفورت جنبه خطرناک بخود گرفت.

ولی، حکومتها بسرعت دست بکار شدند. مجالس پروس، در عین اینکه ناگزیر بودند در قانون اساسی تجدید نظر کرده و آنرا تأیید نمایند، بطور غیر قانونی، منحل گردیدند؛ در برلن شورش که تعمداً بدست دولت تحریک میشد، برخاست و روز بعد در ۲۸ آوریل وزارت پروس اعلامیه ای صادر کرد که در آن قانون اساسی امپراطوری بعنوان انقلابی ترین و آنارشستی ترین سند معرفی گردید که حکومتهای آلمان باید آنرا تغییر و تصفیه کنند. بدین طریق پروس، آن قدرت عالی قانونگزاری را که مردان دانای فرانکفورت همیشه بدان میبایندند و هرگز آنرا تثبیت نکردند، عامرانه از رسمیت ساقط نمود. آنگاه کنگره شاهزادگان که احیاء پارلمان فدرال قدیم بود فرا خوانده شد تا در باره آن قانون اساسی ای که تاکنون بعنوان قانون اعلام گردیده بود، داوری کنند. در عین حال پروس ارتشی در کریتسناخ، ارتشی که در حد فاصل یک مارش سه روزه تا فرانکفورت بود، متمرکز ساخت و به تمام ایالات کوچکتر اعلام داشت که از وی سرمشق گرفته و آنها هم مجالس خود را، بمجرد اینکه آنها از مجلس فرانکفورت پشتیبانی کنند، منحل سازند. هانور و ساکسن بسرعت از این سرمشق پیروی

کردند. روشن بود که تعیین سرنوشت مبارزه بدون نیروی سلاح بصورت امر اجتناب ناپذیری در آمده بود. خصومت میان دولت‌ها و فعالیت تبلیغاتی در میان مردم هر روز رنگ بیشتری بخود می‌گرفت. در تمام نقاط مردم دمکرات، ارتش را در تنگنا قرار داده بودند و در جنوب آلمان این امر را موفقیت زیادی روبرو گشت. در همه جا اجتماعات توده ای برقرار میگشت و قطعنامه هائی گذرانده میشد که در صورت لزوم با تکیه به اسلحه از قانون اساسی امپراطوری و مجلس ملی پشتیبانی خواهند کرد. بهمین منظور، جلسه ای نمایندگان تمام شوراهای شهری منطقه راینیش پروس در کلن تشکیل شد. دهقانان متعدد بیشماری در فالس، برکن، فولدا، نورنبرگ و در اودن والد گردهم جمع شدند و تحت تأثیر شور و شوق عمومی قرار گرفتند. در همین ایام مجلس قانونگزاری فرانسه، منحل گردید و انتخابات جدید در فضای متشنج تدارک دیده شد، همزمان در مرزهای شرقی آلمان مجارها با کسب پیروزیهای درخشان پی در پی، در طول یکماه، موج حمله اتریش را از منطقه تایس تا لایتا عقب راندند و در همه جا انتظار میرفت که با یک حمله وین را اشغال کنند. بدین ترتیب خلاقیت فکری مردم در تمام جهات به نقطه اوج خود ارتقاء می یافت و سیاست وحشیانه حکومتها هر روز روشنتر خود را نمایان ساخته و برخورد قهرآمیز را اجتناب ناپذیر مینمود. تنها بلاهت توأم با ترس میتوانست خود را متقاعد سازد که مبارزه از طریق مسالمت آمیز به نتیجه خواهد رسید. و اما این بلاهت توأم با ترس عمدتاً در مجلس فرانکفورت نمایندگی میشد.

لندن، ژوئیه ۱۸۵۲

۱۷

قیام

بالاخره برخورد اجتناب ناپذیر میان مجلس ملی فرانکفورت و حکومتهای ولایات آلمان در اوایل روزهای ماه مه ۱۸۴۹ بشکل عناد ورزیهای آشکار آغاز گردید. نمایندگان اتریش، به استثنای عده ای از اعضاء جناح چپ و دمکرات، بدستور دولتشان، قبلاً مجلس را ترک گفته و بخاک خود مراجعت کرده بودند. تعداد زیادی از اعضاء جناح محافظه کار، با آگاهی به اینکه جریانات در آستانه چرخشی قرار دارند، حتی قبل از آنکه حکومت مربوطه شان از آنها بخواهد، مجلس را ترک کرده بودند. بنابراین، حتی صرفنظر از دلایلی که برای تقویت نفوذ اعضاء چپ در نامه های قبلی تشریح شد، فرار اعضاء دست راستی از کرسی هایشان بتنهایی کافی بود که اقلیت قدیم را به اکثریت مجلس تبدیل نماید. اکثریت جدید، که سابقاً حتی خواب چنین فرصت خوبی را هم نمیدید، با ایراد سخنانی پرطمطراق از موضع اپوزیسیون علیه ضعف، تردید و رخوت اکثریت قدیم و نایب السلطنه آن، استفاده کرده بودند. اکنون

یکباره آنها جای اکثریت قدیم نشستند. و حالا آنها بودند که می بایستی نشان دهند که چه در چنته دارند. البته حاکمیت آنها تنها میتوانست که سیادت پر انرژی و مصمم و فعال باشد. این افراد، این گلهای سرسبد آلمان بزودی قادر خواهند بود که نایب مناب علیل امپراطوری و وزرای متزلزل آنها به نیروی حق حاکمیت خلق به پیش برانند و در صورتیکه چنین امری غیرممکن باشد – که شکی نمیتوانست در باره آن داشت – آن دولت بیکفایت را معزول و بجای آن قوه مجریه ای پرتوان و خستگی ناپذیر که نجات آلمان را تأمین نماید، بگمارند. چه افراد بیچاره ای! حکومت آنها – که اگر بتوان آنها حکومت نامید، چون کسی از آن تبعیت نمیکرد – بسیار مضحکتر از حکومت پیشینیانشان بود.

اکثریت جدید، علیرغم تمام دشواریها اعلام داشت که قانون اساسی امپراطوری باید بیدرنگ به اجرا گذارده شود؛ و در پانزدهم ماه ژوئیه آینده مردم نمایندگان مجلس را انتخاب کنند و این مجلس در ۱۵ اوت در فرانکفورت تشکیل جلسه میدهد. در این زمان چنین چیزی اعلام علنی جنگ علیه آن حکومتها بود که قانون اساسی امپراطوری را برسمیت نشناخته و در بین آنها از همه مهمتر حکومتهای پروس، اتریش و باواریا بودند که بیش از سه چهارم جمعیت آلمان را تشکیل میدادند؛ این اعلام جنگ سریعاً مورد قبول آنان واقع شد. همچنین، پروس و باواریا نمایندگانی را که از نواحی خود به فرانکفورت فرستاده بودند باز خواندند و تدارک نظامیشان را علیه مجلس ملی تسریع کردند، و همزمان این وقایع، از جانب دیگر تظاهرات (خارج از پارلمان) فرقه دمکرات در پشتیبانی از قانون اساسی امپراطوری و مجلس ملی سرشت طوفانی تر و قهرآمیزتر بخود میگرفت، و توده مردم زحمتکش، تحت رهبری افرادی از رادیکالترین فرقه، حاضر بودند که بخاطر هدفی که هر چند به آنها تعلق نداشت، مسلح شوند – هدفی که حداقل به آنها فرصتی میداد تا با تمیز کردن موانع سلطنت قدیم به اهداف خود نزدیکتر شوند. بدینسان در همه جا مردم و حکومتها بر سر این مساله در خصمانه ترین موقعیتها قرار گرفته بودند؛ تصادم امری اجتناب ناپذیر شده بود؛ باروت آماده بود و تنها جرقه ای میتوانست آنها شعله ور سازد. انحلال مجالس ساکسونی، احضار نیروی ذخیره ارتش در پروس و مقاومت علنی دولت در برابر قانون اساسی شاهنشاهی چنان جرقه هائی بودند؛ این جرقه ها زده شد و یکباره تمام کشور شعله ور گردید. در درسدن بتاریخ چهارم ماه مه، در حالیکه تمام نواحی اطراف نیروهای کمکی برای مبارزین اعزام میداشتند، مردم بطرز موفقیت آمیزی شهر را به تصاحب درآوردند و شاه را بیرون راندند. در ناحیه راین از سرزمین پروس و وستفالن نیروی ارتش ذخیره از رفتن به جنگ سر باز زد و با در دست گرفتن وسایل جنگی خود را برای دفاع از قانون اساسی امپراطوری مسلح ساخت. در فالتس مردم صاحبمنصبان حکومت باواریا را توقیف و پولهای متعلق به عموم مردم را ضبط نمودند و کمیته دفاع پیا کردند که استان را تحت حمایت مجلس ملی قرار داد. در ورتنبرگ مردم

شاه را مجبور ساختند که قانون اساسی را برسمیت بشناسد و در بادن ارتش در وحدت با مردم، دوک بزرگ را مجبور به فرار کرد و حکومت ایالتی تشکیل داد. در سایر نقاط آلمان مردم تنها منتظر اشاره مصممانه مجلس ملی بودند تا مسلحانه بپا خاسته و خود را در اختیار آن قرار دهند.

موضع مجلس ملی بسیار مساعدتر از آنچه بود که پس از حرکت رذیلانه اش از آن انتظار میرفت. نیمه غربی آلمان در پشتیبانی از آن مسلحانه بپا خاسته بود؛ ارتش در همه جا تزلزل نشان میداد و در ایالات کوچکتر بدون شک با جنبش موافق بود. اتریش در مقابل پیشروی پیروزمندانه مجارستان بزانو در آمده و روسیه آن نیروی ذخیره حکومت‌های آلمان، تمام قدرتش را در پشتیبانی از اطریش علیه نیروهای مجار بکار انداخته بود. تنها پروس می بایستی مجبور به تبعیت شود و با همدردی انقلابی که در آن کشور وجود داشت، محققاً اقبال دست یافت به آن هدف موجود بود. بنابراین همه چیز به اقدام مجلس بستگی داشت. حال، قیام کاملاً مانند جنگ و یا هر چیز دیگر یک هنر است و از قوانین تسلسل پیروی میکند و در صورتیکه در نظر گرفته نشوند، برای کسانی که آنرا از دیده فرو گذارده اند نابودی بیار خواهد آورد. این قوانین، که نتیجه منطقی ماهیت طرفین و خصلت شرایط وضعیتی هستند که باید با آن روبرو شد، آنقدر واضح و ساده اند که تجربه کوتاه ۱۸۴۸ مردم آلمان را تقریباً بخوبی با آنها آشنا ساخت. اولاً، هرگز با قیام بازی نکنید، مگر اینکه کاملاً آماده باشید یا نتایجی که به بار خواهد آورد، روبرو شوید. قیام مانند معادلات جبری مقادیر نامعینی اتخاذ میکند که ارزش آن هر روزه در معرض تغییر قرار دارد؛ نیروهائی که در مقابل شما قرار گرفته اند از برتری تشکیلات، نظم، و اتوریته سنتی برخوردارند؛ و بدون ایجاد مشکلات عظیمی برای آنها شکست خورده و نابود خواهید شد. ثانیاً، زمانیکه به امر قیام دست زدید با قاطع ترین تصمیم وارد عمل شده و در موضع حمله قرار بگیرید. موضع دفاعی برای هر قیام مسلحانه بمعنای مرگ است و قبل از آنکه بتواند با دشمن وارد مقابله شود، نابود خواهد شد. آنگاه که نیروهای دشمن پراکنده است، حملات ناگهانی را علیه وی انجام دهید و خود را برای پیروزیهای جدید، هر چند هم ناچیز، ولی روزمره، آماده کنید روحیه پیروزمندانه را که اولین شورش نصیب شما نموده است در سطح بالا نگهدارید و تمام آن عناصر متزلزلی را که همیشه بدنبال قویترین محرک کشیده میشوند و مدام جویای آن طرفی هستند که از تأمین بیشتری برخوردار است، بگرد خود جمع آورید؛ دشمنان را قبل از آنکه بتوانند نیروهایشان را علیه تان جمع آوری کنند مجبور به عقب نشینی نمائید. بقول دانتون، این بزرگترین استاد شهیر سیاست انقلابی تا به امروز، «شهامت، شهامت و باز هم شهامت».

پس، اگر مجلس ملی فرانکفورت میخواست که از نابودی حتمی که آنرا تهدید میکرد، جان سالم بدر برد، چه کاری میبایستی انجام میداد؟ اولاً بایستی به روشنی در سیمای شرایط

میخواند و خود را متقاعد میساخت که راه دیگر جز تسلیم بلاشرط در مقابل حکومتها، یا اتخاذ مشی قیام مسلحانه عاری از قید و تردید وجود ندارد. ثانیاً، می بایستی تمام قیامهائی را که تا به آن زمان پیا خاسته بودند، علناً برسمیت شناخته و به مردم نداء در دهد که در همه جا بخاطر دفاع از انتخابات سرتاسری پیا خیزند، و با تمام شاهزادگان، و وزراء و دیگران که بخود جرأت مخالفت با قدرت حاکمیت خلق را میدهند و در نمایندگان آنها تجلی مییافت، به مانند پرندهگان آزاد قابل شکار رفتار کنند. ثالثاً، می بایستی بیدرنگ نایب السلطنه امپراطوری آلمان را خلع نموده و قوه مجریه ای بی پروا، فعال و نیرومند ایجاد نماید، ارتش شورشیان را برای محافظت فوری خود به فرانکفورت فرا خوانده و بدین ترتیب در عین حال عنوان قانونی برای گسترش قیام ارائه دهد، تمام نیروهای تحت اختیار خود را بصورت یکپارچه و متحد متشکل سازد و بطور خلاصه، بسرعت و بدون شک و تردید از تمام وسایل برای تقویت موضع خود و تضعیف موضع دشمنان خود استفاده نماید.

دمکراتهای با تقوی در مجلس فرانکفورت عیناً عکس تمام این نکات عمل کردند. آنها که از واگذاری وقایع بحال خود راضی نبودند تا به آنجا پیش رفتند که از مخالفین خود برای سرکوبی جنبشهای شورشی در حال تدارک استفاده نمودند. فی المثل، آقای کارل وگت در نورنبرگ به چنین عملی دست یازید. این نمایندگان گذاردند که شورشهای ساکسنی، راینیش پروس و وستفالن بدون هیچ کمکی، جز یک اعتراض احساساتی پس از واقعه علیه قهر وحشی و غیر انسانی حکومت پروس، سرکوب شوند. آنها رابطه پشت پرده خود را با قیام آلمان ادامه دادند، ولی هرگز پشتیبانی علنی خود را از آن اعلام نداشتند. با اینکه میدانستند که نایب السلطنه امپراطوری در جانب حکومتها ایستاده است، ولی هنوز از او میخواستند که با دسایس حکام ولایات مخالفت ورزد، که هرگز وی تکانی هم نخورد. در حالیکه وزرای امپراطوری و نمایندگان محافظه کار قدیمی مجلس بی کفایت را در هر نشست آن به مسخره میگرفتند، آنها را تحمل مینمودند. و زمانیکه ویلهلم ولف، نماینده ناحیه شلین، و یکی از ناشرین روزنامه نویه راینیشه تسایتونگ، خطاب به آنها بدرستی گفت که نایب السلطنه امپراطوری را – که کسی جز اولین و بزرگترین خیانتکار به امپراطوری نیست – غیرقانونی اعلام کنید، وی با پرخاش با تقوی و همگانی انقلابیون دمکرات روبرو گشت و سرچایش نشانده شد!

خلاصه، در حالیکه سربازان هار حکومتها مدام نزدیکتر میشدند و قوه مجریه شان، نایب السلطنه امپراطوری، با شاهزادگان آلمان، سرگرم دسیسه چینی برای نابودی سریع مجلس بودند، نمایندگان دمکرات به گپ زدن، اعتراض نمودن، اعلامیه دادن و داوری کردن خود را مشغول نمودند، ولی هرگز جرأت و یا فهم عمل کردن را نداشتند. بدین ترتیب، این مجلس مفلوک حتی واپسین بقایای فرصت را از دست داد؛ مبارزینی که بخاطر دفاع از آن به پا خواسته

بودند، علاقه خود را نسبت به آن از دست دادند و سرانجام هنگامیکه عمر آن به پایان ننگ آوری نزدیک میشد، همانطور که خواهیم دید، بدون اینکه کسی بوجود خفت آور آن توجهی داشته باشد، بدیار نیستی رهسپار شد.

لندن، اوت ۱۸۵۲

۱۸

خرده بورژواها

ما در آخرین مراسله خود نشان دادیم که بالاخره مبارزه میان حکومت‌های آلمان از یکسو و پارلمان فرانکفورت از دگرسوی، به چنان درجه ای از قهر رسیده بود که در نخستین روزهای ماه مه، بخش عظیمی از آلمان به قیام مسلحانه برخاست؛ ابتدا در درسدن، سس فالتس باواریا، بخشی از سرزمین پروس راین و سرانجام بادن.

در تمام موقعیتها، طبقات زحمتکش شهرها نیروی واقعاً جنگنده شورشیانرا تشکیل میدادند، جمعیتی که قبل از همه اسلحه بدست گرفت و بجنگ ارتشیان رفت. بخشی از جمعیت نسبتاً فقیر روستا، یعنی زحمتکشان و دهقانان خرده پا، عموماً پس از شروع تصادم بآنها پیوستند. تعداد زیادی از جوانان کلیه طبقات پائین تر از طبقه سرمایه دار، اقلأً برای مدتی، در صفوف ارتشهای شورشی قرار داشتند، ولی این مجموعه غالباً نامتجانس جوانان، بمجرد اینکه حوادث جنبه نسبتاً جدی بخود گرفت، سریعاً رو بتقلیل رفت. بویژه دانشجویان، آنهاییکه میل داشتند خود را نماینده «روشنفکر» بنامند، نخستین کسانی بودند که نقش رهبری خود را ترک گفتند، مگر اینکه با اعطای درجه افسری به آنها، که غالباً هم کفایت آنرا نداشتند، نگهداشته شدند. طبقه کارگر در این قیام شرکت جست، همچنانکه در هر قیامی شرکت میکرد که یا نوید رفع برخی از موانعی را به آنها میداد که سد راه پیشرفتشان در جهت کسب قدرت سیاسی و انقلاب اجتماعی است، یا حداقل طبقات متنفذ و کم جسارت تر جامعه را بحریان قطعی تر و انقلابی تری از آنچه که تابحال دنبال کرده اند، مقید میساخت. طبقه کارگر در نهایت آگاهی به اینکه این کشمکش، از لحاظ هدفهای بلاواسطه آن، بوی تعلق ندارد، دست به اسلحه برد؛ این طبقه تنها سیاست صحیح طبقاتی خود را دنبال نمود تا بهیچ طبقه ای که بر روی شانه های وی بمنزلت رسیده است (همانطوریکه بورژوازی در ۱۸۴۸ رسید) اجازه ندهد که حداقل بدون گشایش صحنه ای عادلانه برای نبردی که سود خود طبقه کارگر را در بر داشته باشد، دولت طبقاتی خود را استحکام بخشد، و در هر صورت، تا جریانات را به بحرانی بکشد که بدان طریق یا ملت بمیقات نسبتاً مطلوب و ناچاراً به مسیر انقلابی کشانده شوند، یا در غیر آنصورت، تا آنجا که ممکن است شرایط ماقبل انقلابی را احیاء کرده و بدان وسیله انقلاب

نوینی را اجتناب ناپذیر سازد. در هر دو صورت، طبقه کارگر از طریق تسریع حتی الامکان انقلاب از منافع واقعی مجموعه ملت نمایندگی نمود، انقلابی که اکنون برای سیستم جوامع کهن اروپای متمدن، قبل از اینکه بتواند دوباره نیروهای خود را آرام و مداوم شکوفا سازند، به یک نیاز تاریخی تبدیل شده است.

و اما در باره مردم روستا که به قیام پیوستند - آنها اصولاً تا اندازه ای بعلت بار نسبتاً سنگین مالیات و تا حدودی بخاطر اجحافات فتوالتی که بر کرده آنها سنگینی میکند، به دامن اردوی انقلاب پرتاب شدند. آنها بدون هیچ خلاقیتی از خود دنباله سایر طبقات درگیر در قیام را تشکیل میدادند و میان زحمتکشان از یکسوی و طبقه کاسبکاران کوچک از دگر سوی نوسان میکردند. تقریباً در تمام مواقع موقعیت اجتماعی آنها تعیین کننده سمت گیری آنها بود؛ کارگران کشاورزی عموماً از صنعتگران شهر جانبداری میکردند؛ خرده زارعین چاره ای جز این نداشتند که دست اندر دست مغازه داران کوچک همراه آنان باشند. این طبقه کاسبکاران کوچک را، که ما تا بحال چندین بار به اهمیت و نفوذ عظیم آنها اشاره کرده ایم، میتوان بعنوان طبقه رهبری کننده قیام مه ۱۸۴۹ بشمار آورد. از آنجائیکه اینبار هیچیک از شهرهای بزرگ آلمان در مرکز جنبش قرار نداشتند، طبقه کاسبکاران کوچک، که همیشه در شهرهای متوسط و کوچکتر نیروی غالب را تشکیل میدهند، رهبری جنبش را به چنگ آوردند. بعلاوه، ما دیدیم که در این مبارزه برای قانون اساسی امپراطوری و حقوق پارلمان آلمان منافع این طبقه معین در میان بود. اکثر حکومتهای موقت که در مناطق شورشی تشکیل شدند، این بخش از مردم را نمایندگی میکردند و تا آن اندازه که این طبقه حاضر به پیشروی بود میتواند معیار باشد که خرده بورژوازی آلمان قادر به چگونه کاری است - همانطوریکه خواهیم دید، این طبقه بجز انهدام هر جنبشی که بدان سپرده شود، قادر بهیچ کار دیگری نیست. خرده بورژوازی که در لاف زنی ید طولائی دارد، در عمل بی کفایت و در مواقع خطرات احتمالی بزدل و گریزپاست و خصلت تنگ نظرانه در مبادلات تجاری و معاملات مالی به نیکی برانزده اوست که مهر ناتوانی و عدم ابتکار را بر او میزند، و بنابراین همین صفات را میتوان در زندگی سیاسی او سراغ گرفت. بدینمنوال خرده بورژوازی با کلمات قصار و تمجید شاهکارهایش قیام را ترغیب نموده، بمجرد آغاز قیام برخلاف اراده اش حریصانه تلاش در جهت کسب قدرت میکند، ولی از این قدرت جز در انهدام پیروزی قیام استفاده دیگری نمیکند. در هر جا که برخورد مسلحانه وضعیت را به بحران جدی کشانده بود، در آنجا دکانداران از شرایط مخاطره آمیزی که برایشان بوجود آمده بود، از مردمیکه در پیروی از ندهای پرطمطراق آنها جداً دست به اسلحه برده، از قدرتی که به این طریق در دستهایشان قرار گرفته بود، و مهمتر از همه از عواقب سیاسی که برای خود، موقعیت اجتماعی و ثروتشان داشت و اجباراً بدان تن در داده بودند، به وحشت افتاده بودند. آیا از آنها این انتظار نمیرفت که بخاطر هدف قیام،

همچنانکه قبلاً ادعا میکردند، «زندگی و ثروت خود را به مخاطره بیاندازند؟ آیا آنها ناگزیر به اتخاذ مواضع در مورد قیام نبودند که، در صورت شکست، سرمایه خود را در معرض خطر از بین رفتن قرار دهند؟ و در صورت پیروزی، آیا مطمئن نبودند که بلاواسطه از دستگاه اداری بیرون رانده شوند و دریابند که کل مشی سیاسی آنها بوسیله پرولتاریای پیروزمند، که بخش عمده ارتش جنگنده آنها را تشکیل میداد، منحرف، گردیده است؟

خرده بورژوازی در چنین شرایطی میان دو آتش که آنرا از چپ و راست تهدید میکرد، با قدرتی که در دست داشت کاری نمیتوانست انجام دهد جز اینکه جریان را بحال خود واگذارد، البته در این ضمن امید ناچیزی هم که احياناً برای پیروزی موجود بود، از دست رفت و بدین ترتیب شکست قیام بدل به امری اجتناب ناپذیر گردید. در همه جا مشی سیاسی وی، یا در واقع فقدان مشی سیاسی وی، یکسان بود و بنابراین قیامهای مه ۱۸۴۹ در تمام نقاط آلمان بهمین سرنوشت گرفتار آمد.

در درسدن، مبارزه بمدت چهار روز در خیابانهای شهر ادامه یافت. مغازه داران درسدن، «گارد ملی» نه تنها نجنبیدند، بلکه در بسیاری از موارد از پیشرویهای سربازان علیه نیروهای شورشی پشتیبانی کردند. در اینجا دوباره کارگران کارخانجات محلات اطراف تقریباً تنها نیروی مبارز را تشکیل میدادند. آنها میشل باکونین، این فراری روسی را که رهبری توانا و خونسرد بود، بفرماندهی خود برگزیدند؛ وی سپس دستگیر شد و اکنون در دخمه های مونکاس مجارستان، محبوس است. این قیام با دخالت سربازان بیشمار پروس سرکوب گشت. در ناحیه راین از سرزمین پروس زد و خورد کم اهمیتی درگرفت. از آنجائیکه شهرهای بزرگ سنگرهای بودند که از طریق برجهای مسلح دیده بانی، فرماندهی میشدند، تنها برخوردهای پراکنده میتوانست از طرف شورشیان صورت پذیرد و بمجرد اینکه سربازان اطراف را مجتمع ساختند، مبارزه مسلحانه خاتمه یافت.

ولی در فالتس و بادن، برعکس یک استان حاصلخیز ثروتمند و کل ارگان دولتی بدست قیام کنندگان افتاد. در اینجا همه چیز، پول، اسلحه، سرباز مغازه هائی که مایحتاج جنگی داشتند، برای استفاده آماده بود. حتی سربازان ارتش منظم به شورشیان پیوستند؛ و بالاتر از آن، در بادن در صف مقدم قرار گرفتند. شورشیان ساکسنی و راینیش پروس بخاطر ایجاد فرصتی که جنبش جنوب آلمان طی آن بتواند سازماندهی کند، خود را فدا کردند. در پاریس انتظار انقلاب میرفت، مجارها در پاشنه دروازه های وین قرار داشتند؛ در سرتاسر نواحی مرکزی آلمان، نه فقط مردم، بلکه حتی ارتش قویاً با قیام توافق داشت و در صدد بود که در فرصتی با آن بپیوندد؛ هرگز چنین شرایط مناسبی برای قیام در مقیاس استان و اجزای آن وجود نداشت. لیکن با تمام این احوال بمجرد اینکه جنبش در دست خرده بورژوازی افتاد، از همان آغاز به انحطاط کشیده شد. رهبران خرده بورژوازی، بویژه در بادن، و آقای برنتانو در رأس

آنها، هرگز از یاد نبردند که با اعمال نفوذ در مقام و امتیازات دوک بزرگ، این حکمران «قانونی»، خیانت بزرگی را مرتکب میشوند. آنان بر روی صندلیهای پر زرق و برق وزارتشان با قلبی حاکی از احساس گناه جای داشتند. از چنین افراد ترسوئی چه انتظاری میتوان داشت؟ آنها نه فقط قیام را در حال فقدان مرکزیت و لذا عاری از اثر بخشی و خودبخودیش ترک گفتند، بلکه عملاً با تمام قدرت کوشیدند که جنبش را از سلاح و سرباز محروم سازند و آنرا نابود نمایند؛ و بشکرانه پشتیبانی فعال آن گروه سیاستمداران پرمغز همان قهرمانان «دمکرات» خرده بورژوازی، در این کار موفق شدند؛ قهرمانانیکه در واقع فکر میکردند که «کشور را نجات میدهند» در حالیکه گذاردند چشم بسته بوسیله تعداد معدودی افراد زبردست تر مانند برنتانو رهبری شوند.

و اما در باره بخش مبارزه مسلحانه جریان اینست که هیچ عملیات جنگی بشدت بی بند و باری و بی حسی عملیاتی که تحت فرماندهی کل بادن - زیگی، ستوان سابق ارتش منظم - انجام گرفت، وجود نداشته است. در تحت فرماندهی وی همه چیز درهم و برهم شد، هر فرصت خوبی از دست رفت، هر لحظه ذیقیمتی با طرح نقشه های غول آسا، ولی غیرعملی، تلف گردید تا آنکه سرانجام پاول میروسلاوسکی، این مرد با استعداد فرماندهی ارتشی را بعهده گرفت که از تشکیلات ساقط شده، شکست خورده، روحیه اش را از دست داده، احتیاجاتش بسیار ناقص برآورده شده، و در برابر دشمنی قرار گرفته بود که چهار برابر آن نیرو داشت. در چنین اوضاع و احوالی، او کار دیگری جز این نمیتوانست انجام دهد که رزم پرافتخاری را، هر چند ناموفق، در واگهویزل، بجان بخرد، عقب نشینی زیرکانه ای را، به اجرا درآورده، در زیر دیوارهای راستتات به آخرین جنگی که بدان امیدی نبود، اقدام ورزد و استعفا دهد. در این جنگ مانند هر جنگ انقلابی دیگری، که ارتش آن مخلوطی از سربازان پرتجربه و افراد وظیفه تازه کار است، قهرمانیهای فراوان و اعمال زیادی که حاکی از فقدان روحیه مبارزاتی است، وجود داشت. در اغلب اوقات ترس غیرقابل تصویری ارتش انقلابی را فرا میگرفت؛ ولی با تمام نواقصی که نمیتوانست در آن نباشد، حداقل از این لذت برخوردار بود که ارتشی به بزرگی چهار برابر خود برای تلاش آن کافی تشخیص داده نمیشود، و ارتش منظم یکصد هزار نفری در برابر بیست هزار شورشی، از لحاظ نظامی، آنچنان ارزشی برایش قائلند که مثل اینست که میخواهند با گارد قدیم ناپلئون بجنگند.

قیام در ماه مه آغاز گردید، در اواسط ژوئیه ۱۸۴۹ کاملاً سرکوب شد و نخستین انقلاب آلمان پایان پذیرفت.

در مدتی که جنوب و مغرب آلمان در جریان قیام علنی قرار داشت، و از زمان شروع اولین زد و خوردها در درسدن تا تسلیم راست شتات که سرکوبی این آخرین شعله های نخستین انقلاب آلمان برای حکومتها در واقع بیش از ده هفته بطول انجامید، در اینمدت مجلس ملی بدون اینکه توجهی بوجودش شود، از صحنه سیاسی ناپدید گردید.

ما این جماعت وحشت زده فرانکفورت را در آنجائی وداع گفتیم که، از حملات توهین آمیزی که حکومتها به حیثیت آن روا میداشتند، از بی کفایتی و بی علاقگی ناشی از ضعف دولت مرکزی که بوجود آورده بود، از طبقه کاسبکارانی که به دفاع از آن و طبقه کارگری که بخاطر هدفهای نهائی انقلابی تری بپا خاسته بودند، دچار گیجی شده بود. حس انزوا و وحشت عذاب دهنده ای بر تمام اعضای آن مستولی بود؛ وقایع ناگهان آنچنان اشکال قاطع و مسلمی را بخود گرفته بودند که در عرض چند روز توهمات این نمایندگان مکتبی را در باره قدرت و نفوذ واقعیشان کاملاً از هم می پاشید. هم اکنون نمایندگان محافظه کار، به اشاره حکومتها، جماعتی را که دیگر جز در دفاع از قدرتهای تثبیت شده نمیتوانست وجود داشته باشد، ترک گفته بودند. نمایندگان لیبرال در نهایت ناامیدی ناشی از حملات وارده دست از موضوع شسته بودند، آنها نیز به رسالت خود بعنوان نماینده خاتمه بخشیدند. صدها نفر از این عالیجنابان با حیثیت ترک دیار گفتند. از میان ۸۰۰ یا ۹۰۰ نفر نماینده تعداد آنچنان بسرعت نزول کرده بود که امروز ۱۵۰ نفر و چند روز دیگر ۱۰۰ نفر برای رسمیت مجلس اعلام گردید و باوجود بجا ماندن تمام فرقه دمکرات هنوز گردآوری این عده هم کار مشکلی بود.

راهی را که بقایای پارلمان می بایست در پیش میگرفت، بحد کافی روشن بود. آنها باید علناً و مصممانه تنها در پشتیبانی از قیام اتخاذ موضع میکردند و بدینوسیله هر نیروئی را که قانون میتوانست بدان اعطاء کند در اختیارش قرار میدادند، و در ضمن ارتشی را در اسرع وقت به دفاع از خود در اختیار میگرفتند. آنها باید بقدرت مرکزی اعلام میکردند که بتمام عنادورزیهای خود خاتمه دهد، و همانطوریکه میتوانست پیش بینی شود، اگر این قدرت نه قادر و نه مایل به انجام آن بود، آنگاه بیدرنگ وی را خلع و دولت پرتوانتری را جانشین آن نماید. اگر ارتش شورشی نمیتوانست به فرانکفورت آورده شود (که در ابتدا، زمانیکه حکومتهای ایالات کمتر آمادگی داشتند و در حال تردید بسر میبردند، امکان انجام آن بسادگی وجود داشت)، مجلس میتوانست بلامانع خود را عیناً به مرکز شورشی منتقل نماید. در صورتیکه تمام اینها تا قبل از اواسط یا اواخر ماه مه بیدرنگ و مصممانه انجام میگرفت، احتمالاً امکان موفقیت را هم برای قیام و هم برای مجلس ملی میتوانست فراهم

ولی انتظار چنین مشی مصممی را نمیشد از نمایندگان کاسبکار آلمان داشت. این سیاستمداران آرزومند بهیچوجه از توهومات خود آزاد نشده بودند. آن عده از اعضای که اعتقاد کورکورانه خود را نسبت به قدرت و تجاوز ناپذیری پارلمان از دست دادند، تا به آن زمان صحنه را ترک گفته بودند؛ دمکراتهایی که باقی ماندند، حاضر نبودند رویاهای قدرت و عظمتی را که برای دوازده ماه در سر پرورانده بودند، بسادگی رها کنند. آنها به وفاداری از راهی که تا بدان ایام تعقیب کرده بودند، از عمل قاطعانه بدور ایستادند، تا جایی که هر فرصت موفقیت، آری، هر فرصت شکست افتخار آمیز از دست رفت. سپس، آنها بخاطر ایجاد و یکنوع سرگرمی ساختگی، که ناتوانی بی حد و حصر آن همراه با ظاهر سازی بلند بالایش نمیتوانست تحریکی را جز حس ترحم و تمسخر موجب شود، با تنظیم قطعنامه ها و پیامها و عرضه تقاضاهای خود از نایب السلطنه، که حتی به آنها توجهی نکرد، و از وزرائی که علناً با دشمن همداستان بودند، ادامه دادند. و هنگامیکه ویلهلم ولف، منتخب استریگا، یکی از ناشرین روزنامه نویه راینیشه و تنها مرد واقعاً انقلابی در کل مجلس، به آنها گفت، اگر به آنچه که ابراز داشته اند، ایمان دارند، بهتر است که دست از گپ زدن برداشته و نایب مناب، این بزرگترین خائن به کشور را، به صورت پرنده آزاد شکار کنند؛ آنگاه تمام خشم مقدس و تراکم یافته این عالیجنابان پارلمانی با چنان شدتی منفجر شد که آنها زمانیکه دولت انباری از توهین را یکی پس از دیگری نثار آنها میکرد، هرگز از خود بروز نمیدادند. البته، بدلیل اینکه پیشنهاد ولف اولین کلام عاقلانه ای بود که در چهار دیوار کلیسای سن پاول زده میشد، البته، بخاطر اینکه این درست همان امری بود که باید عملی میشد و چنان زبان ساده ای که آنچنان مستقیم هدف گیری مینمود، نمیتوانست چیزی جز برزخی برای گروهی احساساتی که در مورد هیچ چیز جز عدم قاطعیت قاطع نبودند، در بر داشته باشد؛ کسانی که بعلت ترس بی حد و حصر از عمل یکبار برای همیشه به این تصمیم رسیده بودند که با دوری گزیدن از هر کاری، درست همان عملی را انجام میدهند که باید صورت پذیرد. هر کلامیکه چون رعد و برق، شیفتگی حماقت بار، ولی در واقع تیرگی تعمدی اندیشه های آنانرا روشن میساخت، هر اشاره ای که قصد داشت آنها را از پیچ و خم ابهاماتیکه به منظور رحل اقامت هر چه طولانی تر خود را در آنها محبوس کرده بودند، آزاد کرده اند، هر اندیشه روشنی از واقعیت عینی مسائل، البته جنایتی بود علیه شکوه و عظمت این مجلس در رأس حکومت.

پس از مدت کوتاهی که موضع عالیجنابان محترم فرانکفورت، علیرغم تمام مصوبات، تقاضاها، استیضاحها و اعلامیه ها، غیرقابل دفاع گردید، راه عقب نشینی را برگزیدند، البته نه بداخل نواحی شورشی، زیرا چنین عملی یک اقدام بیش از حد قاطعانه بود. آنها به اشتوتگارت، محلی که حکومت ورتنبرگ نوعی موضع بیطرفی منتظرانه گرفته بود، رفتند.

سرانجام، در آنجا اعلام نمودند که نایب مناب امپراطوری از قدرت خود ساقط گشته است و از میان خود یک کمیته پنج نفری را بعنوان نایب السلطنه موقت انتخاب کردند. این کمیته بیدرنگ تصمیم به تصویب قانون ارتش خلقی گرفت که در حقیقت، بطوریکه در شأنشان بود، به کلیه حکومت‌های آلمان انتقال یافت.

به کسانی که دشمنان واقعی مجلس بودند، دستور داده شد که به دفاع از آن نیرو بسیج کنند! آنگاه ارتشی در دفاع از مجلس ملی - البته روی کاغذ - بوجود آوردند. تمام لشکرها، تیپها، گردانها، توپخانه‌ها، همگی مجهز و منظم گردیدند. تنها کمبود موجود واقعیت بود، زیرا در حقیقت چنین ارتشی هرگز وجود خارجی نیافت.

آخرین طرح در اختیار مجلس عمومی قرار گرفت. توده دمکراتیک مردم از سراسر کشور به منظور اعلام آمادگی خود برای قرار گرفتن در اختیار مجلس و ترغیب آن در اقدام بعمل عاجلانه، نمایندگانی اعزام داشتند. مردم با درک از مقاصد حکومت ورتنبرگ، از مجلس ملی خواستند که دولت را وادار به شرکت فعال و آشکار در قیام نواحی مجاور نماید. ولی خیر. مجلس ملی با رفتن به اشتوتگارت خود را مورد ترحم شفقت آمیز حکومت ورتنبرگ قرار داده بود. اعضاء مجلس از این امر مطلع بودند و بهمین جهت از جنبش مردم جلوگیری میکردند و بنابراین آخرین بقایای نفوذی را که هنوز ممکن بود حفظ نمایند، از دست دادند. آنها نظر تحقیرآمیزی را که مستحق آن بودند، بکف آوردند و حکومت ورتنبرگ تحت فشار پروس و نایب مناب امپراطوری در هیجدهم ژوئن ۱۸۴۹ با بستن اطاقی که پارلمان در آن تشکیل جلسه میداد، و با دستور به اعضاء کمیته نایب السلطنه مبنی بر خارج شدن از کشور، به مضحکه دمکراتیک پایان داد.

سپس، آنها به بادن و بدرون اردوگاه قیام رفتند، ولی دیگر وجود آنها در آنجا زائد بود. کسی توجهی به آنها نکرد. معه‌ذا، کمیته نایب السلطنه بنام مردم آزاد و مستقل آلمان در جهت نجات وطن تلاش مینمود. این کمیته، از طریق صدور گذرنامه هائی برای هر فردی که آنها را بپذیرد، سعی نمود، که توسط قدرتهای خارجی برسمیت شناخته شود؛ بدون نتیجه، اعلامیه هائی صادر کرد و فرستادگانی برای بسیج به نواحی ورتنبرگ اعزام داشت، بهمان نواحی ای که کمک فعالشانرا در زمانیکه هنوز وقت باقی بود، رد کرده بودند. اکنون ما گزارش اصلی آقای روسلر (عضو اولس)، یکی از این فرستادگان را که به کمیته نایب السلطنه ارسال گردیده بود زیر نظر داریم که محتوی آن واقعاً گویای ماهیت خاصی است. تاریخ آن، اشتوتگارت، سیم ژوئن ۱۸۴۹ میباشد. وی پس از شرح ماجراهای نیم دوجین از این فرستادگان، که در جستجوی پول نقد به نتیجه ای نرسیده اند، آنگاه یکرشته بهانه هائی قطار میکند که چرا تابحال به محل مأموریتش نرفته است، و سپس وارد بحث وسیعی در زمینه اختلافات احتمالی بین پروس، اتریش، باواریا و ورتنبرگ با نتایج احتمالی ای که ببار خواهد

آورد، میشود. لیکن، پس از توجه کامل به این مساله، به این نتیجه میرسد که کار از کار گذشته است. بعد از آن، وی پیشنهاد میکند که گروهی از افراد قابل اطمینان برای انتقال اطلاعات و دستگاه جاسوسی، برای یافتن مقاصد وزارتخانه ورتنبرگ و حرکات ارتش ایجاد شود. این نامه هرگز به مقصد نرسید، زیرا هنگامیکه نوشته شده بود «کمیته نایب السلطنه» کاملاً در دست «وزارت امور خارجه»، یعنی سوئیس، قرار داشت؛ و در حالیکه آقای روسلر بیچاره سر خود را در باره مقاصد وزارتخانه مهیب یک کشور شاهنشاهی درجه شش بدر می آورد، هم اکنون یکصد هزار سربازان پروسی، باواریائی و هسنی در جنگ قبلی زیر دیوارهای راستتات بکل قضیه خاتمه داده اند.

بدین ترتیب پارلمان آلمان و به همراه آن اولین و آخرین اثری که انقلاب آن آفریده بود، ناپدید گشت. فراخوان مجلس اولین گواه بر این واقعیت است که واقعاً انقلابی در ژانویه به وقوع پیوسته است، و تا زمانی که هنوز به حیات این اولین انقلاب معاصر آلمان خاتمه داده نشده بود، وجود داشت. این مجلس تحت تأثیر طبقه سرمایه دار با رأی جمعیت از هم جدا، پراکنده و روستائی که عموماً تازه از خواب جهالت فئودالیسم بیدار میشدند، انتخاب شد و به عاملی برای روی صحنه سیاسی آوردن یکپارچه تمام اسامی شکوهمند و وجیه المله سالهای ۱۸۲۰-۱۸۴۸ تبدیل شد، تا آنگاه آنها را به شدیدترین وجهی نابود سازد. تمام عادات و عقاید محترمانه لیبرالیسم طبقه متوسط در اینجا جمع بود. بورژوازی انتظار معجزه داشت ولی برای خود و نمایندگان سرافکنندگی کسب نمود. طبقه سرمایه دار صنعتی و تجاری شدیدتر از هر کشور دیگری، در آلمان با شکست سهمگینی روبرو شد؛ در ابتدا آنها را در یکایک ایالات آلمان شکست دادند و خار نمودند و از ادارات اخراج کردند و سپس در پارلمان مرکزی آلمان بر فرقتشان کوفتند و آنها را مورد تمسخر و دشنام قرار دادند. لیبرالیسم سیاسی، این مشی بورژوازی، چه در تحت شکل حکومتی پادشاهی یا جمهوری، برای همیشه در آلمان امکان ناپذیر است.

پارلمان آلمان در اواخر دوره حیاتش به عاملی برای هتک حیثیت همیشگی از قشری بدل شد که از ماه مارس ۱۸۴۸ در رهبری اپوزیسیون رسمی - یعنی دمکراتهاییکه منافع طبقه بازرگانان کوچک و تا حدی زارعین را نمایندگی میکردند - قرار داشت. این طبقه در ماه مه ژوئن ۱۸۴۹ فرصتی یافت تا لیاقت خود را در زمینه تشکیل دولتی استوار در آلمان بشبوت رساند. ولی ما دیدیم که چگونه قادر به این امر نگردید؛ و دلیل آن بیشتر نه شرایط نامناسب، بلکه جبنی ای بود که در هر پیچ و خم فرایند انقلاب از خود نشان میداد؛ این طبقه در سیاست همان کوته نظری، ترس و دلهره و روحیه متزلزلی را داشت که ویژه خصلت معاملات تجاری آنست.

این طبقه بدینمنوال در مه ۱۸۴۹ اعتماد توده واقعاً مبارز تمام قیامهای اروپا، یعنی طبقه

کارگر را از دست داده بود. ولی هنوز فرصت مناسبی برایش وجود داشت. پس از آنکه ارتجاعیون و لیبرالها صحنه را ترک گفتند، مجلس کاملاً به وی تعلق داشت. جمعیت روستا با آن موافق بود. تنها اگر با شهامتی که نتیجه دید روشن از شرایط محیط است، قاطعانه عمل میشد، دوسوم ارتش ایالات کوچکتر، یکسوم ارتش پروس، اکثریت نیروی ذخیره ارتش پروس آماده پیوستن به آن بودند. ولی سیاستمدارانی که این طبقه را رهبری میکردند از جماعت کسبه ای که بدنبال آنها میرفتند، آگاه تر نبودند. آنها نشان دادند که حتی از لیبرالها نابیناتر، ساده لوح تر، در چسبیدن به پندارهائی که داوطلبانه در پی آنها بودند، پرحرارت تر، و در روبرو شدن جدی با واقعیتها ناتوانتر بودند. اهمیت سیاسی آنها نیز پائینتر از نقطه انجماد تنزل کرده است. ولی از آنجائیکه اصول پیش پا افتاده خود را در عمل پیاده نکرده بودند، در شرایط بسیار مناسبی میتوانستند بطور لحظه ای تجدید حیات کنند، که این آخرین امید هم از آنها سلب شد، همچنانکه از همکاران «دمکراسی خالص» آنها نیز در فرانسه با کودتای لویی بناپارت سلب گردید.

شکست قیام جنوب غربی آلمان و تلاشی پارلمان آلمان، به تاریخ نخستین قیام آلمان پایان بخشید. اکنون ما نظری اجمالی به اعضاء پیروزمند وحدت ضد انقلابی می افکنیم؛ و اینکار را در نامه بعدی خود انجام خواهیم داد.

لندن، ۲۴ سپتامبر ۱۸۵۲

توضیحات در باره برخی اسامی و رخدادها

۱- آلمان جوان *Junge Deutschland*: مکتب نویسندگانی که (معروفترین آنها هاینه بود) با فرمان مخصوص مجلس مرکزی فدرال در ۱۸۳۵ مورد حمله قرار گرفت. این فرمان بیان میداشت که «هدف اعلام شده» این مکتب «حمله جسارت آمیز به دین مسیح، توهین به نهادهای اجتماعی موجود، و منحرف سازنده تمام اصول نظم و اخلاق» می باشد. حکومتهای آلمان متحداً قانون جزا و مقررات پلیسی را «بشدیدترین وجهی» علیه این مکتب بمرحله اجراء گذارند.

۲- اتحاد مقدس *Heilige Allianz*: پیمانی که بین امپراطورهای روسیه، اتریش، و پادشاه پروس در ۲۳ سپتامبر ۱۸۱۵ انعقاد یافت که موجب آن «بخاطر حفظ و قوام صلحی که بچنگ آورده اند» (علیه انقلاب فرانسه)، «باید اصول مسیحیت بر تمام روابط سیاسیشان حاکم باشد». «بطریق اولی» پس از واترلواین، طرح آتی برای اتحادیه ملل گردید. هدف «مقدس» این اتحادیه مداخله بر علیه تمام جنبشهای انقلابی بود.

۳- امپراطوری آلمان *Deutsches Reich*؛ (رجوع شود به شارل من *Charlemagne*:

ناپلئون شمال آلمان را تسخیر و ضمیمه فرانسه کرد؛ و ژنرالهای خود را به پادشاهی هلند، ورتنبرگ، و غیره منصوب داشت.

۴- انلا Anla: ساختمان دانشگاه وین.

۵- باکونین، میخائیل الکساندروویچ Michael. A. Bakunin (۱۸۱۴-۷۶): در یک خانواده اشرافی در نزدیکی مسکو دنیا آمد؛ در ۱۸۳۸ از ارتش روسیه استعفا داد، وی پس از رهبری جنگ ۱۸۴۸ درسدن Dresden به تزار تحویل داده شد و تزار او را به سیبری تبعید نمود؛ پس از فرار در رهبری آنارشیستها قرار گرفت و در بین الملل اول به مخالفت با مارکس برخاست.

۶- بان Ban: «خان» جماعت کروات (به یلاچیک رجوع شود).

۷- لوئی بلان Louis Blanc، ۱۸۱۱-۸۲: «سوسیال - دمکرات» فرانسوی که در دولت بورژوائی موقت فوریه ۱۸۴۸ وزیر کار شد، و بخاطر اثر خود درباره «سازمان دهی کار» - کارگاههای تولیدی کئوپراتیو - شهرت یافت. نمونه یک سوسیالیست تخیلی خرده بورژواست؛ وی علیه قیام ژوئن ۱۸۴۸ و سپس همچنین علیه کمون پاریس ۱۸۷۱ موضع گرفت.

۸- روبرت بلوم Robert Blum، (۱۸۰۷-۴۸): در شهر کلن در دامن فقر و فلاکت تولد یافت؛ در ابتدا منشی و صندوق دار تئاتری در کلن، و سپس کتاب فروش و چاپخانه دار در درسدن شد. یکی از رهبران پرتوان قیام ۱۸۴۸ بود که در رأس گروه نمایندگی از طرف مجلس فرانکفورت به وین فرستاده شد و در آنجا دستگیر و بدستور شخص شاهزاده شوارتسنبرگ محاکمه نظامی و سپس اعدام گردید.

۹- ژوزف، بم Joseph Bem (۱۸۵۰-۱۷۹۵): رهبر قیام لهستان در سالهای ۳۱-۱۸۳۰؛ دفاع از وین را سازماندهی کرد، در سالهای ۴۹-۱۸۴۸ در قیام مجارستان شرکت جست؛ به ترکیه گریخت و در آنجا بدین اسلام گروید و در اثر بیماری و تب شدید جان سپرد.

۱۰- «بومیا» شاه König Bomba (۱۸۵۹-۱۸۱۰): لقب پلد شاه سیسیل که بعلت بمباران کردن پالرمو Palermo بمدت دو شبانه روز، در ایتالیا به فردیناند دوم ملقب گردید.

۱۱- پئاتس Penates: خدایان خانواده در میان رومیان.

۱۲- نیویورک دیلی تریبون The New York Daily Tribune: روزنامه ای در آمریکای شمالی است که برای سالها ناشر افکار انساندوستانه، هوادار سوسیالیسم (تخیلی)، با شهرت و تیراژ فراوان بود. این روزنامه توسط هورس گریلی Horace Greeley بنیانگذاری شد. مارکس بخاطر نامه های هفتگی سیاسی خود که به این روزنامه میفرستاد فقط هفته ای یک پوند دریافت میداشت و این تنها منبع درآمد وی بود. بعلاوه، از آنجائیکه مارکس دست اندرکار تحقیقات وسیعی بود، بسیاری از این نامه های هفتگی (منجمله نامه هائیکه شامل این کتاب میشود) در واقع توسط انگلس نگارش می یافته است.

۱۳- تسول فراین Zollverein: معنی تحت اللفظی آن انجمن گمرکی است. در واقع معاهده ایست که بین حکومت‌های متشکله فدراسیون آلمان بسته شده بود که بموجب آن، این حکومت‌ها با هم تجارت آزاد داشتند، ولی مشترکاً در مقابل سایر سرزمین‌ها نرخ گمرکی یکسانی را رعایت میکردند.

۱۴- پسران جنگجویان صلیبی Söhne der Kreuzritter: لقب افتخاری که هابسبورگ و هولشتاینر بخود داده بودند. امپراطورهای اتریش که در اواخر لقب «پادشاه داروسلام» را نیز به سایر القاب خود افزودند.

۱۵- فریدریش کریستف، دالمن Friedrich Christoph Dahlmann (۱۷۸۵-۱۸۶۹): تاریخ دان آلمانی، استاد دانشگاه کیل Kiel، ۱۸۱۳ و در گوتینگن Göttingen در ۱۸۲۹؛ در سال ۱۸۳۷ از شهر هانور Hannover بیرون رانده شد؛ استاد تاریخ در بن ۱۸۶۲، و سرانجام در سال ۱۸۴۸ رهبر لیبرال‌های هوادار قانون اساسی گردید.

۱۶- دولت بزرگ (استریا) Grobherzog Johann: برادر جوان امپراطور - فردیناند دوم؛ وی بعلت ازدواج با دختر یک کافه چی در میان مردم عامی محبوبیت داشت.

۱۷- رادتسکی Graf Johann Jaseph Radetzky (۱۷۶۶-۱۸۵۸): ژنرال اتریشی؛ از سال ۱۸۳۱ فرمانده کل ارتش در لومباردی؛ پس از شکست قیام ۱۸۴۸ وی با «چنگال آهنین» بر منطقه لومباردی - ونتیا حکومت کرد. در حالیکه هنوز فرمانده کل بود در میلان درگذشت.

۱۸- ورانگل Friedrich Heinrich Ernst Wrangel (۱۷۸۴-۱۸۷۷): فرمانده جبهه جنگ پروس؛ در جنگ‌های ناپلئونی علیه شلزویک - هولشتاین، دانمارک و اتریش و همچنین در سرکوبی انقلاب برلن در سال ۱۸۴۸ شرکت داشت.

۱۹- «روزنامه رن» Rheinische Zeitung: ابتداء در سال ۱۸۴۲ بعنوان ارگان بورژوازی لیبرال تأسیس شد. مارکس پس از اتمام تحصیل در آغاز مقالاتی برای آن مینوشت ولی بعدها مدیریت این روزنامه را بر عهده گرفت. نظرات رزمنده وی بیش از حدی بود که مقامات دولت پروس تاب تحمل آنرا داشتند و در نتیجه در سال ۱۸۴۳ مجبور به استعفا و مهاجرت به پاریس گردید.

۲۰- ژوزف دوم Joseph II ۱۷۴۱-۹۰: وی در ۱۷۵۶ امپراطور شد، ولی قدرت وی تا زمان وفات مادرش ماریا - ترسا در سال ۱۷۸۰ محدود بود. پس از آن سیاست توسعه طلبانه‌ای اتخاذ نمود و موجب تجزیه لهستان میان روسیه، اتریش و پروس گردید. وی با حد و مرز مقام و شئونات پاپ وارد مشاجره شد و توزیع دستورات پاپ را بدون تأیید خود قدغن نمود. او آرزو داشت، به یک «پادشاه با عظمت و پر قدرت» بدل شود.

۲۱- سن سیمون، کلاود هنری Saint-Simon, Claude Henri (۱۷۶۰-۱۸۲۵):

بنیانگذار سوسیالیسم تخیلی در فرانسه که تئوری اجتماعی او جامعه را به دو بخش تقسیم میکند: بخش اول که فعالیت آنها مثبت بوده و در خدمت جامعه و پیشرفت آن میباشد. این بخش از علماء رشته های مختلف، هنرمندان، صنعتگران، پیشه وران، کشاورزان، بانکداران، و غیره تشکیل میشود؛ و بخش دوم که سربار جامعه هستند از دسترنج بخش اول زندگی طفیلی وار خود را با خوشگذرانی و عیاشی میگذرانند. این بخش شامل خاندان سلطنتی، اشراف، مالکین ارضی، افسران ارشد ارتش، کارمندان عالیرتبه دستگاه اداری، رهبران مذهبی و غیره میشود. سن سیمون، معتقد است که برای پیشرفت جامعه، بخش دوم باید از بین برود. ولی وی پی نبرده بود که چه طبقه ای در جامعه معاصر دارای رسالت در هم نوردیدن طومار حیات طبقات استثمارگر است. و این خود از شرایطی سرچشمه میگرفت که هنوز نیروهای مولده و روابط تولیدی سرمایه داری بدرجه نسبتاً کاملی نرسیده بودند. سن سیمون با تمام محدودیت هایش منقد قدرتمند جامعه سرمایه داری بود.

۲۲- سرزمین کفار *In partibus infidelium*: (معنی تحت اللفظی آن «در سرزمین کفار» است). این عبارت را بعنوان اسقفهای کاتولیکی که با سمت صرفاً اسمی اسقف کشورهای غیر مسیحی منصوب میشدند، میافزودند. بعلاوه، عنوانی بود که دستگاه اداری حکومت مذهبی پاپ به کشورهای اطلاق میکرد که دین مسیحیت را بعنوان دین رسمی کشور نپذیرفته اند. در اینجا با لحن طعنه آمیز به کشورهای نسبت داده شده است که هنوز در استیلای پادشاهان و اشراف قرار داشته و رهبران جمهوریخواه به آن کشورها پناه میبردند.

۲۳- سیستم قاره ای *Kontinentalsystem*: طرح ناپلئون برای قطع تمام روابط تجاری میان انگلستان و قاره اروپا، که در سال ۱۸۰۶ طی «فرمان برلن» مقرر گردید.

۲۴- فرانس زبگل *Franz Sigel*: فرمانده دوم قیام بادن، که پس از استعفای میرو سلاوسکی فرماندهی کل قیام را بعهده گرفت؛ وی پس از شکست قیام با بقایای ارتش خود به سوئیس فرار کرد؛ در جنگ داخلی آمریکا در حمایت از شمال خدمات شایانی نمود.

۲۵- شاهزاده شوارتسنبرگ *Prinz Ludwig Johann Fr. Schwarzenburg* (۱۸۰۰-۵۲): یک فرد ارتشی و سیاستمدار اتریشی که در سال ۱۸۴۸ به مقام نخست وزیری رسید و برای شکست دادن قیام های مجارستان، دست طلب و مساعدت بسوی دولت روسیه دراز کرد.

۲۶- شارلمین *Charlemagne*: شارل کبیر، پادشاه فرانسه و احیاء کننده امپراطوری روم؛ متولد ۱۷۴۲ در سال ۱۸۱۴ درگذشت، قلمرو امپراطوری وی که در ابتداء بخش عظیمی از ممالک امروزی اتریش، آلمان؛ هلند، بلژیک، فرانسه و قسمتی از اسپانیا را در بر میگرفت، پس از مرگش تجزیه شد، و بقایای کوچک آن (که بسیار محدود میشد و در واقع امپراطوری اتریش بود) اسماً بنام امپراطوری «مقدس» روم باقیماند که در آنسال این عنوان هم رسماً

کنار نهاده شد.

- ۲۷- نیکولان تئودول شانگارینه Nicolas Anne Th. Changarnier (۱۸۷۷-۱۷۹۳): ژنرال فرانسوی که در ارتش اشغال کننده الجزیره از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۷ مشغول خدمت بود؛ در سال ۱۸۴۸ بسمت فرماندار نظامی الجزیره منصوب گردید، و سپس فرمانده کل گارد ملی پادگان پاریس شد. وی در سازماندهی قتل و عام «روزهای ژوئن پاریس» شرکت داشت.
- ۲۸- طرفداران اتحادیه کلیساهای آزاد Free Congregationists: بقایای رشته مذهبی آنها بابتیستها از اوایل دوره رفرماسیون؛ فرقه مذهبی که از یکطرف با بابتیستهای انگلستان و از طرف دیگر با کواکرها مائونس بودند.
- ۲۹- طرفداران سلسله بوربون ها Legitimisten: حزبی که ادعای استقرار مجدد حکومت سلطنتی سلسله بوربونهای قدیم را داشت که این سلسله یکبار در سال ۱۷۹۲ (انقلاب کبیر فرانسه) و بار دیگر در ۱۸۳۰ واژگون شده بود.
- ۳۰- فرانس اول Franz I: امپراتور (اتریش) از سال ۱۷۹۲ تا ۱۸۳۵؛ اولین کسی بود که در سال ۱۸۰۴ لقب امپراتور «آلمان - روم» را کنار نهاد و عنوان امپراتور اتریش را بخود داد.
- ۳۱- فریدریش ویلهلم چهارم Friedrich Wilhelm IV: پادشاه پروس از سال ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۱؛ وی معتقد به «حاکمیت الهی پادشاهان» و دچار افکار موهومی مذهبی بود. در سال ۱۸۵۷ تشخیص داده شد که وی دچار جنون است.
- ۳۲- فروبل Froebel: سیاستمدار دموکرات آلمانی؛ همراه روبرت بلوم یکی از فرستاده های هیات نمایندگی مجلس ملی فرانکفورت به وین، بود.
- ۳۳- شارل فوریه Charles Fourier (۱۸۳۷-۱۷۷۲): یکی از رهبران سوسیالیسم تخیلی در فرانسه. طرفداران وی پس از مرگش فرقه ای را تشکیل دادند که مخالف هرگونه مبارزه طبقاتی بود.
- ۳۴- قانون مشروبات الکلی ماین Maine Liquor Law: در سال ۱۸۵۱ ایالت ماین در آمریکای شمالی قانونی را گذراند که طی آن تولید، فروش و مصرف مشروبات الکلی ممنوع گردید.
- ۳۵- کاتولیک های آلمانی Deutschkatholizimus: «فرقه ای» از کلیسای کاتولیک تحت رهبری کشیش سیلیستانی (روژ) که نمایش «کت مقدس» را در ترورو Truro بمشابه یکنوع بت پرستی منع نمود. این جنبش بزودی سیصد نفر از اعضای طرفداران اتحادیه کلیساهای آزاد را در بر گرفت. پس از انقلاب، دولت به سرکوب شدید آنها دست یازید و سرانجام مضمحل شدند.
- ۳۶- کامپ هاوزن L. Camphausen: موقعی رئیس اطاق بازرگانی در کلن بود و در

بیست و هشتم مارس ۱۸۴۸ نخست وزیر پروس شد.

۳۷- فدراسیون آلمان Deutscher Staatenbund: اتحادیه ای که میان سرزمینهای آلمانی در ژوئن سال ۱۸۱۵ بسته شد. این پیمان اتریش، پروس، باواریا، ساکسن، ورتمبرگ، بادن، هسن، بیست و پنج ایالت کوچکتر، و شهرهای آزاد هامبورگ، فرانکفورت، برمن و لوبک را در بر میگرفت که طی آن هژومونی امپراطور اتریش پذیرفته شد و مجلسی بنام دیت Diet یا «کالج» مرکب از نمایندگان این ایالات برقرار گردید. شکست اتریش بدست پروس در سال ۱۸۶۶ به این وضعیت خاتمه داد.

۳۸- کنگره وین Wiener Kongreb: این کنگره در سال ۱۸۱۴ برگزار گردید تا در مورد شرایط احیاء حکومتهای سلطنتی اروپا (از جمله فرانسه) پس از شکست و تبعید ناپلئون تصمیم گیری کند.

۳۹- دون کیشوت Don Quixote: سروانتس در رمان مشهور خود به تقلید از رمانتیسم فتودالی نقش شوالیه پاکباز سالخورده ای را ایفاء میکند که با خواندن آثار رمانتیک عقل خود را از دست داده و در جریان جستجوهایش برای شرکت در هر ماجرائی تنها با اتفاقات بسیار مضحک روبرو میشود.

۴۰- لدرو، رولین Ledru-Rollin, Alexandre A. (۱۸۰۷-۷۴): حقوقدان، رجل سیاسی و یکی از رهبران دمکراتهای خرده بورژوازی طرفدار جمهوری در فرانسه، مدیر روزنامه «رفرم» (مدافع حقوق کامل انتخابات عمومی؛ وزیر دولت موقت فوریه ۱۸۴۸؛ نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه که در آن رهبری حزب مونتانی را بعهده داشت. وی همراه آن دولت با سرکوب پرولتاریا در ژوئن ۱۸۴۸ احترام و اعتماد خود را در انظار مردم از دست داد؛ در سال ۱۸۴۹ کوشش نمود تا قیامی برپا سازد، ولی بهمین سبب تا ۱۸۷۰ از کشور اخراج گردید.

۴۱- لندور Landwehr: ارتش ذخیره محلات.

۴۲- لوساتیا Lusatia بخشی از سرزمین قدیم آلمان در شمال بوهم، به تسخیر ساکسن در آمد و در سال ۱۸۱۵ قسمت شمالی آن در اختیار ساکسن و قسمت جنوبی آن به پروس واگذار گردید.

۴۳- لوئی فیلیپ Louis Philippe (۱۸۵۰-۱۸۷۳): پادشاه فرانسه، که پس از انقلاب بورژوائی ژوئیه ۱۸۳۰ و سقوط سلسله برننها، که پس از سقوط ناپلئون بناپارت بوسیله لوئی هیجدهم احیاء شده بود، بعنوان دوک دورلئان به سلطنت انتخاب شد و با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ سلطنت وی واژگون گردید و سپس به انگلستان گریخت و در همانجا جان سپرد.

۴۴- آرمانت ماراست Armand Marrast (۱۸۰۱-۵۲): روزنامه نگار و سیاستمدار، مدیر روزنامه «ناسیونال» در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت و شهردار پاریس، نماینده مجلس

- مؤسسان و رئیس مجلس شورای ملی، و رهبر جمهوریخواهان اعتدالی بورژوائی بود.
- ۴۵- اتوفن مایننتویفل Otto Von Manteuffe: رجل سیاسی پروس، امضاء کننده پیمان میان پروس و اتریش در سال ۱۸۵۰.
- ۴۶- مانیفست Manifesto: «مانیفست حزب کمونیست» اثر دورانساز کارل مارکس و فریدریش انگلس.
- ۴۷- لوئی محبوب Louis Le Desire: لقب پر تلمقی که در سال ۱۷۷۴ زمان به سلطنت رسیدن لوئی شانزدهم، پادشاه فرانسه، بوی داده شده بود.
- ۴۸- پارلمان Diet: دیت نامی است که در کشورهای آلمانی زبان روی پارلمان یا سنا میگذارند.
- ۴۹- شاهزاده کلمنس مترنیخ Prince Clemens Metternich (۱۸۵۹-۱۷۷۳): در کنگره وین نقش رهبری داشت؛ از سال ۱۸۱۵ تا انقلاب مارس ۱۸۴۸ صدر اعظم امپراطوری اتریش و نماینده ارتجاعی ترین جناح در اروپا بود.
- ۵۰- مسن هاوزر Messenhauser: رهبر قیام وین در اکتبر ۱۸۴۸؛ وی سرباز سابق ارتش، خطیب مشهور، روزنامه نگار، عضو پارلمان، مردی با ایمان و پرحرارت بود که پس از شکست جنبش اعدام شد.
- ۵۱- لودویگ فن میروسلاوسکی Ludwig von Mieroslowski: ژنرال لهستانی که بعلت فعالیت در قیام سال ۱۸۴۶ کراکو محکوم به مرگ گردید؛ در مارس ۱۸۴۸ در اثر تقاضای انقلابیون در برلن عفو و آزاد شد؛ در ماه می ۱۸۴۸ قیام پوزل را برپا ساخت و پیروزیهای نصیب قیام ژوئن ۱۸۴۹ بادن نمود. ولی در نبردهای بعدی شکست خورده و در ماه ژوئن از فرماندهی کل قوای انقلابیون استعفا داد.
- ۵۲- نایب مناب یا نایب السلطنه آلمان German Imperial Lieutenant: لقب رسمی نایب السلطنه. پارلمان فرانکفورت دوک اتریش را به مقام امپراطوری منصوب نمود.
- ۵۳- نظام کهن Ancien Regime: شرایط اقتصادی - اجتماعی قبل از انقلاب ۱۷۸۹ را در فرانسه «نظام کهن» مینامیدند.
- ۵۴- نویه راینیش تسایتونگ Neue Rheinische Zeitung: این روزنامه توسط کارل مارکس در ماه مه ۱۸۴۸ در کلن تأسیس گردید و بزودی مورد حمله ارتجاعیون و همچنین لیبرالها قرار گرفت؛ پس از کودتای پروس در ماه نوامبر مارکس در سرلوحه تمام شماره های روزنامه مردم را به سرپیچی از پرداخت مالیات و مقاومت قهر آمیز در برابر قهر دشمن فرا میخواند؛ بهمین خاطر دوبار مورد تعقیب قرار گرفت - بار اول مارکس، انگلس و کورف و بار دوم مارکس، شاپر و شنایدر را متهم ساختند. مارکس که به «تحریک و ترغیب مردم برای مقاومت مسلحانه علیه دولت» متهم شده بود، بدفاع برخاست و باتفاق آراء تبرئه گردید. این

روزنامه که مقالاتش توسط مارکس، انگلس، ولف، ورت، لاسال و فریلینگراد تهیه میشد، در ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ توقیف شد. لنین روزنامه نویه راینیشه را «نمونه روزنامه نگاری انقلابی» نامیده است.

۵۵_ کارل وگت Karl Vogt (۱۸۹۵-۱۸۱۷): طبیعت گرا، استاد دانشگاه گیسن، در سال ۱۸۴۷ بجرم فعالیت انقلابی از مقامش معزول گردید، در پارلمان فرانکفورت دارای منزلت بود، بعدها مأمور مخفی بناپارتیسم شد و به این عنوان مارکس وی را در جزوه ای بنام «آقای وگت» افشاء نمود. وگت طرفدار بسیار معروف به اصطلاح ماتریالیسم «عامیانه»، یعنی ماتریالیسم مکانیکی یا ماتریالیسم فلسفی غیر دیالکتیکی بود.

۵۶_ کارل تئودور ودلر Karl Theodor Welter (۱۸۶۹-۱۷۹۰): نویسنده و سیاستمدار، استاد دانشگاه در فریبورگ در ۱۸۴۸، همراه روتک از ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۴ ناشر مطبوعات فرهنگ دولتی بود.

۵۷_ ویلهلم ولف Wilhelm Wolff (۱۸۰۹-۶۴): کارل مارکس جلد اول سرمایه را با این کلمات بوی اهداء نمود: «بدوست فراموش نشدیم، به پیشتاز دلیر، وفادار و نجیب مبارزه پرولتاریا - ویلهلم ولف».

۵۸_ وندی Vendée: منطقه ای در سواحل غربی فرانسه؛ بعلت اینکه مرکز قیام دهقانان ثروتمند و زمینداران سابق طرفدار سلطنت علیه جمهوری ۱۷۹۳ فرانسه بود، شهرت رسوا کننده ای پیدا کرد. بهمین علت این نام بهر جنبش روستائی ضد انقلابی طرفدار سلطنت اطلاق میشود.

۵۹_ شاهزاده ویندیشگرآتس Prince Windischgrätb (۱۷۸۸-۶۲): فرمانده جبهه جنگ اتریش؛ سرکوب کننده انقلاب سال ۴۹ - ۱۸۴۸ پراگ و وین بدست آورنده یک سری پیروزی در برابر مجارها که در گوردولبتس از آنها شکست خورد و در نتیجه از مقام خود معزول گردید.

۶۰_ داوید هانزمن David J. L. Hansemann (۱۸۶۴-۱۷۹۰): بانکدار و سیاستمدار لیبرال پروسی.

۶۱_ هاینریش هاینه Heinrich Heine (۱۸۵۶-۱۷۹۹): بزرگترین شاعر و طنزنویس آلمانی که در یک خانواده یهودی در شهر دوسلدورف بدنیا آمد و - از آنجائیکه از همان اوان سالهای ۱۸۴۸ بعارضه قطع اعصاب از ناحیه ستون فقرات، فلج شدن و زندگی کشنده ناشی از آن دچار شده بود - در پاریس جان سپرد. تا قبل از بیماریش با طنز نویسیهای غیرقابل تقلید خود بحدی نقش مهمی در بی اعتبار نمودن مقامات ارتجاعی دولت ایفاء میکرد که اداره سانسور قبل از چاپ هر اثری که تشخیص میداد نوشته اوست آنرا قدغن مینمود. او از دوستان بسیار نزدیک مارکس و انگلس بود.

۶۲- یولیوس یاکوب هایناو Baron von Julius Jakob Haynau (۱۷۸۰-۱۸۵۸): ژنرال اتریشی ای که بعلت سرکوب ددمنشانه ایکه انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ ایتالیا را نمود و بویژه، پس از تسخیر برسیا، بخاطر شلاق زدن زنان مورد نفرت همگان قرار داشت؛ به انتقام این عمل گاریچیان آجگو سازی بارکلی وی را در سال ۱۸۵۰ هنگام بازدید از این شهر به شلاق اسب بستند. در سال ۱۸۴۹ به مقام دیکتاتور مجارستان محسوب گردید، ولی چند ماه بعد از آن مقام معزول گردید.

۶۳- یازده مرد Eleven Men: اعضاء دولت جمهوری فرانسه که با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ روی کار آمدند: دویمان دلئو، آلفونس، دلاواریس، گاستون سرمیو، آتینه آراگو، لدرو - رولین، گارنیه یاگس، مانارت، فولکن، لوئی بلان و آلبرت.

۶۴- بارون ژوزف یلاچیک Baron Joseph Jellachich (۱۸۰۱-۵۹): ژنرال اتریشی که در سال ۱۸۴۸ به «بان» (یا ریاست) مردم کروات منصوب گردید. وی تحت این عنوان مردم کروات را بجانبداری از امپراطور هابسبورگ علیه وین و مجارستان کشاند.

﴿ادامه دارد. حجت. ب﴾